

مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء

۷۹۲

۷۲

BP

320

M 35

v. 72

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
شیدالله ارکانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مصوبه امری نمیباشد
شهر القدره ۱۳۳ بدی سع

ט ח ע

לען נסיך ומלך קתוליקון
בכלם יתנו למלך קתוליקון
לען נסיך ומלך קתוליקון

ט

ט

این جمیع مفاتیب مبارکہ حضرت عبدالجبار و احمد فدا
در تاریخ ۳ شرک المظہر ۱۳۴۰ یعنی ۲۵/۲/۱۸
بخت آور عصیہ بخلاء الله شوامفت در اختیار حفظه آثار
امری فراگرفت . اصل کتاب مصنف برگزار خواهد گردید
ایمان (فدا) علیهم السلام لزماً جریانیه می باشد

حواله‌ای الاهی

ای سو رو هوشمندان ای خبیر ملکین نکاشی خواندیم
فی باستان هر زمان زبان سیا ش کشادیم که پری خور شد ای شا
چنان در خشید که در دلهای باران سپیده امید می داشت
می شد و می داد که باران دمروین بگوشید و بخواهد
بگویید و بشنوید که هر زمان سر اپرده باشندان بر افراد خود
و پرچم فاسیان را بلند نمود و اخراج اینان را شوی
که دخوان کذشت و دی سرآمد بادهای ارسید و
کشن مشکن ارد می داد ای سهیان سرور کردند و بپیان
رها هر ب سری سامان سری ساما ن چوید و لاذ و هران
ایشان یکوان گرد و کله دودمان دمروین بیش بین کرد
و ایشان مرغان اند و همکن کلکش دلنهن پس باشد
بیارادش این بخشش خداوند اقیقت کوشش نمی گیرد
هه باران دل سما په سو اپرده ہندان در آیند و بنده کو
جهان اسما ن رخ بکشاند تاروی نصیب آنکه هر خ بری

کواد دجهان پیئی پاوجهان بالاکرد او هنگان پاک آین
 سبدہ تپرین را اندوه کین مخواه شادمان اسیا کن بخش
 و قریبندان بدء سیاره روشن همَا و کل کلش کن سرویه
 اسنان همَا و افسر بھان بالا برسنده، روپن را بلخشان
 و کوهرش را بخشان جانش را مشکبار کن و دلش را کل
 از همَا نابوی خوی خوشش جان پر در کرد و پرسو
 روپش افزون از همَا و اختر یونی مهربان بیوی بخشند و
 نوانا ای هار دپرین پرستش هموده بودی پرسش خشت
 آن بعد کچرا آین پیغمبران دیلکون کرد و روپش
 هشتوان ماشد بولفیون مهربان اسماهان را روشی بود
 فلخر عہسوپان را نابشی و سور نانهان را فناهشی و
 مهربان پیغمبر جهان بالا آین و در خششی کشان و کردا
 فائین در وشن و فرمایش هر یک دکر کون بود این چند
 نانی است نهان فینهان نهرا باید فرمایش فردا ن بر

۳

بَلْ دُوْش باشَدِهِ ناْجِشِش اسْمَانِ رَخْ بَكْشَاهِدِهِ اِنْهِي بَلَانِ كَ
جَهَانِ دَاْنَهِ دَرَأَوْسَتِهِ هَرَدِمِ دَكَكَونِ كَرَدِهِ وَ رَهَرِ
لَغَهِ وَ لَسَدِ بَلِ جَوَدِهِ نِزَارِغَرِ وَ شَيْدَلِهِ اِنْخَصَابِصِ وَ جَهَهِ
لَهَانِ اَكْرَعَالِمِ كَونِهِ حَالِ بَهَكِ مَنَوَالِ بَودِهِ لَواَزِمِ طَرَقِهِ
اَشِهِزِ بَكْسَانِ مَهِكَشَتِهِ چَوَنِ نَغِيرِ وَ بَدَلِهِ مَفَنِّي وَ شَابِهِ
رَوَابِطِ ضَرِقِهِ اَشِهِزِ اَشْتَهِلِهِ وَ خَوَلِهِ وَاجِبِهِ مَثَلِ عَالِمِ اَمَكَانِهِ
شَلِهِكَلِ اَنْسَانِ اَسَثِهِ كَدِ بَطِيعَتِهِ وَاحِدَهِ مَدَادِهِ نَهِ
بَلَكَدِ اَزْطَبِعَيِهِ بَطِيعَيِهِ دَهَكَرِ وَ اَنْزَاجِي بَهَنَاجِي دَهَكَلَشَنَاجِي
نَهَايدِ فَعَوَارِضِ مَحَلَّفِهِ كَرَدِهِ وَ اَمَراضِ مَنْتَعِ شَوَدِهِهِنَا
پَشِيشَكِ دَانَا وَ حَكِيمِ حَادَّهِ درَمانِ بَلِغَرِ دَهَدِهِ وَ عَلاَجِهِ
رَائِيدِهِلِهِ تَأَبِيدِ بَلِهِ بَلِهِ اَمَلاَحَظَهِ كَنِيدِهِ كَهَانِهِ دَرِهِ
رَجَمِ مَادِرِ حَفَنِخَوارِ سَتِهِ وَ دَنِمَهَدِ وَ كَهَوارِهِ شَرِخَهِ
وَ چَوَينِ نَشَوَهِ نَهَايدِهِ بَرِخَوانِ نَهَمَتِهِ بَنِو دَكَارِ نَشَنِيدِهِ
وَ اَزَهَهِ كَنِي طَحَامِ شَنَاعِلِهِ نَمَادِهِ نَمَانِ طَفَولَتِهِ رَاحِكَمِهِ

و دم شرخواری را زینت و بن بلوغ را اقتضای و جوانی
باشد و ندرست وضعف در پیری را فساد و خواست
در شهر درجه ایشان را اقتضائی و در دش با درمان
و هم چنین موسم صیف را اقتضائی و فصل خزان را خصوصی
و موسم دی را بودی و وقت هیمارد نیم معطّری
و شیم عنبی ری حکمت کلّ اقتضای این مبتداشد که
لغزراحوال نظر احکام حاصل کردد و بدین‌دلیل امراض
لغزرا علاج شود پیش‌شک دانا هیکل انسان را در هر شی
دوایی و در هر دردی درمانی متابد هاين لغزرو
تبذيل عن حکمت است زیرا مقصد اصلی محث و قضا
است و چون علاج را پژوهدهد نادان گوید این
دلیل بر نیاط حکمت آگر باروی او ل موافق بود
چرا شیرداد و آگر نام موافق نبود چرا راه از بخوبی نکند
و لی رنجور دننا ان معان متابد و بروجدان سقرازید غیر

وابن‌ان کاره بزدای برد و قم اشت فسی علیو بعلم
 آب و میل دارد و قشم دیگر علو بیهان جانی و دل است
 این روحانی لم پُغره و لم پنبدل است از لفاز ایجاد نباشد
 یوم میعاد فنالد الاباد بر بک منوال بعده و هست
 وان فضائل علم انسانیت و این حقيقة دامی سرمه
 بزدای ودادش و فرمایش ابدی خدا فند افرینش
 و قسمی از این تعلق بجسم دارد ان به مقصای هر نماند
 و هر موسی و هر درجه از سن بیلد بل فنجه باید و دست
 این کور عظم و دود حبل بدل ضریعه اند احکام جسمی
 اکثر ببیت عدل راجع چه که این کور را مندان عظمی
 و این دور را فتح و وسعت و این همار سرمدی اپری
 و چون بدل و نیز از خصائص امکان ولزوم ذاتی
 جهانیست هذلا احکام جزئیه جسمیان با فضای
 وقت و حال شعب و مرتب خواهد بافت اما اس اساس

آئندان رائمه و بدلی بوده و نیت مثلاً حضایل
 حبده و فطیل پسندیده و درویش باکان و کردار بزرگ
 و رفشار نیکوکاران انوارزم این بود است و این امداده بنت
 فتوح اهدمند اما احکام جسمان البته با قضاى زمان
 در هر کوره و دورى تغیر نماید شما بصر اضاف ملاحظه
 نمایند در این بعد فعصر کجهان جهان نانه کشیده
 و بحسب امکان لطفاً دست ملاحتی بی انداده بافته آمده
 ممکن است که احکام داشتند بلشیان بینا مده فخری
 کردند لا الہ الا هن کشیده اکبر ظاهرون ظاهر و مذکون
 نازه ناسپس نکرد جهان بخوبی شود و بعلق عالم در فصل
 نانه جلوه ننماید جواب پرسیش ثانی پس بدان که یعنی
 وازگب و صفت مخصوص معانی است نه ای ای و مراد
 چهشت است نه مجاز مماده است نه صورت کوهر
 نتصدف ان حفیت معانی کتبه که پیش بران است

اس. وان دستور العمل کل مخدن و مختصر پیغمبری به اسرار بجمع
 پیغمبران مطاعه دلویضا هر کتاب او را نشیده و سخن او را
 نشیده و آئین جسمان او را نشیده زهرا رعیش سلوک
 و اسرار فحاظاً هم و آئین روحاً هم کل یکی است پرسش هم
 در خصوصیات نجیبیت فیکفیت نفس منصلعه‌ایی الله
 سؤال نمودید که در کتب سماویت مخالف نازل کدام بله
 پیراست و صحیح این پیش نایخ این پیشین است
 و چون بدیده بینا تظر فرماده ملاحظه می‌کند که چنین
 است و اما سؤال چنان سؤال نموده بوده ابلده
 ارواح بعد از صعود اجسام درجه مقام فرار خواهد
 پافت بلدان که عرض از خطاها مجرب است فهمی
 مجرّده مقدس انتقام و مکان است زینانها
 و مکان ازلوارم حنایی حسیمانه و متحیزه است
 حفیقت مجرّده را چنوانی و چه مکانی جسم و جنم

نهیست نه از برای او مکان بین کنم لامه ای است
نه اسکاک است اوس لطفه الحبیه است نه کنفنه حبیه
تو راست ه طلیت جان است نه جسد از عالم
است نه کهان مکانش مقدس از امکن و مقام
منزه از مقامات بلند است فویض معالی است و
ممنوع کاخ عظمیش با ایوان کیوان زندانی و پسر
مشید متعالیش رچخ بین اسفل نمین واما
جسد الی است از برای روح زیرا میخ و مری
و مکبک و هس و محس روح است نه جسد که کا
و سلمکاری و خوش خونی فتنگویی منبعث از جا
قدوان است نه ش نایوان لپیدا هپنا تکه خذاب و
عذاب و سروراند روح و حزن و طرب از اهانت
روح است کذلک پاداش و قصاص و عذاب و جزا
و مکافات که از نایاب بروح است نه جسد پیچ

زه
مه
له
له

شمشیری بجهه کشن پیکنای مواده نبرد و هم
پری بجهه نخم اسپری معاقبه شو، چه کمال
است نه فاعل مذکوت نه حالم مذهور است نه

فالبهار علیك ع ع

هوا الابنی الابنی

ای بهمن ان خدا بخواه که چون ابر بهمن کوه رفشدان کرد
و چون صحن چمن کشن پر زدن شوی و کل در بخان
پروردی نظر غایب از ملکوت احدهست شامل و ده
پای عطا پر موج و مقدس از ساحل نامه ای خوا
شد و مضمون معلوم کرد بل در خصوص نه
های پیغمبران سؤال هزموده بودند که با وجود
کثر انبادر فران معدودی قلیل عبارت از بیت
هشت نفر مدان کوره هی حضرت مه آباد وزیر
شئ مذکور نه حکمت این چه چیز است بیان

ک در فرمان بیست و هشتین میلادی نظا اهر من کرد و لی
 بی الحبیله کل مردم نیران برای مظاہر مقدّس شد
 مفام است مقام توحید مقام خدید بمقام
 توحید حفید و امده هستند در این مقام میفرمایند
 لان تفرق بین احادیث رساله مثلش مثل شیخ است
 هر چند مطالع و مشارف متعدد است ولکن شیخ
 واحد است که مشرف و لام از کل است در این
 مقام ذکر هر یک از انبیاء ذکر کل است نام احمد نام جمله
 انبیاست و مقام دیگر مقام خدید است فان بحسب
 مراتب و شیوه مظاہر مذکور است در این مقام میفرمایند
 تلك الرسل فضلنا بعضهم على البعض مثل ائمما مسلم
 است که افتاب را در هر یک از آن ائمپای حاصل نمود
 جای انجاریت مختلف است چنانکه افتاب در درج
 اسد هم ای افتخار حاصل فدریج دلوه حوت

حصاریت

در این متعدد آن معلوم شد که ذکر بعضی از اینها
 عبارت از ذکر کل است در این قیام چندی بواطراً
 کمادام چهین است چرا که این بن که یک نفس از اینها
 نشد و پس حکمت ذکر پیش و هشت چه چیزی است
 این معلوم است که نظر بخانهای بالغه الی در زمان
 خنثی مآب رومی لالفداء و فرعان دست می‌باشد
 و به قضا و فت و افلاطونی حال و فیضان
 پیغمبران سلف نازل می‌شد و بیان می‌کشت و
 ذکر بعضی از پیغمبران و فرعان آیا مشان تظر
 بحکمت بالغه در فران عظیم شد و چون مقام بتو
 مقام اضافه فاستفاده است و در عالم خارج
 شال بخشش کوکب فرموده و ماه را بندو ذلیل
 پیش و هشت خانه حضن امام حضرت مرآباد
 حضرت من را فرشت در فران نلوچ آمد که نه

و نقشی ناجمال پ نبرده چنانچه اصحاب رس و اینا
 دکن موده و این رس رو دارس است و این پیر
 ذی شان متعدد بودند از جمله حضرت مدآباد
 حضرت ندد و شت بود البهاء علیکم ع

هو الابی

ای مذبیث بدپل المیاث منشود مسطور منظور امد و
 سوالات مفصله ملاحظه کردید و لوانکه کریت غول
 چون زهره لاهل نایبری درگان و اعضا و مفاسد
 هموده که فلم انحریرو لسان از نظریک بازمانده همیغیل
 بدرجہ که وصف توان همود وی بظریلیان محبت
 این عبد بانجناه جواب روحانی مطابق حکم رحمانی
 تمام شوچه خصر و مفید داده می شود و حجاج الكلم
 در این مسام فموارد مقبول و مطلوب ثابت و صیح
 لصریح و شریح و ملحوظ و تفسیر و تأثیل صد باب زهره

از ابوابش باز کردد والا آوران افاف استیعاب نهاد
 از حکمت حواله بعضی احکام محیه بربت العدل سؤال
 نموده بودند او لاما تک این کورالی صرف روحانی
 و دینان و وجود آنست. نعلی بیسمانی و ملکی و
 شتون ناسوی چندان ندارد چنانکه در حضرت
 مسحائی نیز روحانی هض بود در جمیع الجبل جز حکم
 منع طلاق و اشارة برفع سبک نبود جمیع احکام رفع
 و اخلاق روحانی بود چنانچه فرموده اند ماجاء ابن
 الانسان^۱ العالم بل بی الیم العالم حال این دو داعم نیز
 صرف روحانی و معطی نزد کان حاقد آنست زیرا
 است اساس دین الله ثواب اخلاق و خسین صفات
 قیقد بل اطوار است و مقصود آنست که کنیوای
 عجیبه به قام مشاهده فائز کرند و خطا بق مظلمه
 ناقصه نهادن شود و اما احکام سائره فرع اپهان
 و ایمان و اطمینان و معرفان با وجود این چون در
 مبارک اعظم ادوار المیاد است لمنا جامع جمیع

مرثی روحانیه و جمایله و در کمال فرهاد سلطنت است
 لیذ اسائل کلیه کا اساس شریعت الله است مخصوصاً
 فی منظر عات راجع بیت العدل و حکمت ابن ابیت که
 زمان بر گنوان ماند و تقریباً بدل انحصار پس ولوان
 امکان و زمان و مکافت لذابیت العدل بفکر فردی
 خوش فراری دهد است غضیر الله بیت العدل اعظم بالهاد
 و لائید روح القدس فرد و احکام حجاف خاند زیراً بخواست
 و قابض و حمایت و صیانت جمال قلم است فانچه هزار دل
 اثباً عش فرض سلم و واجب محظی میکل است ایداً
 مفری انبیاء نفی نه قل باقیم ان بید الاعظم
 جناح بکم الرحمن الرحيم ای صونه و جمایله و حضرمه
 و کل الله لآن امر المؤمنین المؤمنین باطلاعه تلك المحبة
 الطيبة الطاهرة والثالثة المقدسة الظاهرة فسلطها
 ملکوته روحانیه و احکامها الامامه روحانیه بای
 مخصوص و حکیم ارجاع احکام مدنیه بیت عدل
 ابن ابیت و در شریعت فرهان نہز جمیع احکام مخصوص

بود بلکه عشر عشر معاشر منصوص نه اگرچه کلیه
 مسائل محظیه مذکور، ولی البته بکار راه حکام شنید
 مذکور بود بعد همانجا بفواحد اصول استنباط می شد
 و در آن شرایع اولیه افراد عملی استنباط های مختلف
 می نمودند و مجری می شد حال استنباط راجح باشد
 پیش العدل است و استنباط فاسخ از افزایش اعمای اینها
 حکمی نه مکرانکه در حق تصدیق پیش العدل دارد
 و فرق همین است که از استنباط فضد یعنی هبتو
 پیش العدل که اعضای انتخاب فوسلم عومنا ملک
 است اختلاف حاصل نمیگردد ولی از استنباط
 افراد عملی احکم اختلاف حاصل نمود باعث
 نظریه و نشیث و نبیض کرده و وحدت
 کلیه برهم خورد و احادیث مصنوع شود و بنابراین
 شریعت الله متزلزل کرده اما امر نکاح بکلی
 انسجام مدنیت است و مع ذلك در شریعت الله
 شرطیش فارغ وارکانش واضح ولی افراد آغاز

غیر مخصوص راجح به بیت العدل که بمواعده قد
 و مقصای طب و خلک است فاسنداد طبیعت
 بسیاری داشت و شبهه نبیت که بحواله
 مدنیت و طبیث و طبیعت جنس بعض اوقات
 از جنس فریب و نظر باهن ملاحظه در شرایط
 عیسویه با وجود آنکه نکاح افراطی در حقیقت
 چله که منع شد مخصوص نه مع ذلك مجتمع اولیه
 مسجیحه بتلی ازدواج افراطی ناهاست پشت
 منع کردند ولی الان در جمیع مذاہب عیسویه
 مجری نهرا این مسئله صرف مد نبیت باری اینکه
 بیت العدل در این خصوصیت هرگز همان
 حکم قاطع و مسامم حقیقت هیچکس بجاویزشان
 و چون ملاحظه نماید مشید کردد که این
 اسرعین ارجاع احکام مد نیته بیت العدل حیث
 فدر مطابق حکمت است زیرا و فی مشیکوچا
 کردد که امنیت ایجاد دو مسئله رخ کشايد از

بیت العدْل چون فرمانابو راداده بود بازبَت العد
 خصوصی بحیث البُحَادَاتِ صنوفِه می‌تواند و ممکن است
 و موضع مخصوص امری جایی خصوصی صادر نماید
 نادفع خد و دلکی شود زیرا چنان بیت العد، فرمان
 دهد فتح بَشَرْتْ تواند در فرقان نهضت مسیله مزبور
 بوده که راجع باراده اولی الامر بوده نصوصی
 در درجات تعزیز بران درجه عتاب نادینه قتل
 بوده که مد ارسام است و مدل اسلام اکثر بین
 بود پاری این که اعظم اساسش برگشی که آشده
 شده است که احکامش مطابق و موافق جمیع لعاصی
 و دهور چون شرایع سلف نه کحال اجرایش
 منبع وحال است مثلاً ملاحظه نمائید که احکام
 بورانک ایام به هنچ وجه اجرایش ممکن نه چه که داد
 حکم قتل در ان موجود و بهم چنین بوجنب شرعاً
 فرقان بحیث ده ددهم سرفت دست برپله ملکه شود
 حان اجرای این حکم نمکن لا و الله اما این شرعاً ممکن

الله مکافی جمیع اوقات فان مان شده و نکن کن
 جملنا کم امّة و سلطاناً نشوی و ما شهد اه على الناس قل
 الرسول علیکم شییداً اشعار بیفعه قل باطیه
 که بضم این ملچه تنظیم شده بود فراید فذل و بث
 کرد پدی حقیقته سن اوار گزینیل در بحافل بوجد
 است قل بالها علیک ع

شو الابهی

ای ناطقی بذکر الهی صبح فدم چون مشرق عالم را رو
 نمود خفّاشان پریشان شدند کای وای مارا
 محال و میدان نهاند دلگزبان ارد رشکت پس
 چاره باید کرد چه که محراب و سبیر بره خورد گئی
 گفت این صبح کاذب است دلگزی گفت گوی
 افل برخی گشند چو شما بیست ناصر الرفع و
 کوک لامع ان پس ندارد و بعضی گشند گشت
 گوره فلکا بیست گوفت طغیان اش فیضان
 است و چون اقواب آنور دمید بن زلایی ملتو

وَدَرْهَمَاهُ اَوْ هَامَ كَنَا كَوْنَ خَنْ بَدَنْدَ كِيَانْ شَابَشَ
 نَدَرَوْزَ ظَلَمَهُ اَسَتْ نَهَشَاعَمَ دَلَفَرَوْزَ كَرَآنْ خَسَرَوْ
 كَشُورَاهُرَ كَوَانْ پَرَثُوْيَ جَهَانِكَهَرَ كَوَانْ كَوَى آتَشَهَ
 كَوَانْ رَوَى نَانَهُنْ فَچَونْ آنَهُرَنَادَانْ دَرَوْسَطَ
 آسَهَانْ دَرَنَفَطَهُ مَعَدَلَ الْنَّهَارَ چَمَهَ بَافَرَاهَشَ
 نَوَبَهَ سَلَطَنَهُ بَوَاحَثَ كَاهَيَ نَايَهَانْ وَاهَ
 خَفَاشَانْ پَرَثُوْيَ اَشَرَافَهُشَتْ دَجَلَيَهُنَّ اَفَافَ
 لَعَهَ طَوَرَاسَتْ دَشَعَلَهُنَّ بَوَرَ چَشَمَ مَشَادَهُسَوْ
 اَسَتْ وَمَشَامَ عَشَّافَهُ مَعَنَرَهُ شَاهَ جَانَهُ بَوَنَهُ
 وَنَسَيَاتَهُ رَهَاضَهُ حَشَراَكَهُرَ نَفَخَهُ صَورَاسَتْ وَنَجَهُ
 كَاهَشَنْ سَرَقَهُ فَضَعَنَاهَشَتْ اَسَتْ وَبَوَمَ بشَاهَ
 دَهَشَتْ فَهَامَهُ اَسَتْ وَوَحَشَتْ خَسَرَانْ
 دَهَنَا فَاخَرَهُ خَوَفَهُضَعَهُ كَلَذَاهُ جَلَهَا سَهَبَهُ
 بَهَمَهُ نَدَهَلَهُ كَلَهُضَعَهُ عَهَارَضَعَهُ وَهَرَى التَّاهَسَ
 سَكَارَهُ فَهَاهَمَهُ بَسَكارَهُ وَهَكَنَعَنَاهُ لَهُ شَهِيدَهُ
 اَسَتْ بَهَظَهُورَهُنَغَهُ الصَّورَهُهُدَالَّهَ بَيَعَعَهُهُ

بعید است سرور و صبور است و محشر و فتو
 اصحاب بیت دو فک امین است و اصحاب شمار در
 شر و بال آن الابرار لفی نعمت و آن الفیاض لفی خشم
 شمع الی روش است و این رحمانی کاش خلاص
 این و شیعات عظیمه ب هوشان را بیدار نمود و
 مد هوشان را هشتار نگرد حائل هنوز منظر آن
 پومند و سخن زجر و لوم ذرهی فی خوضیم
 بلعوبون پس ای احبابی الهی شما که صدو شن
 این بنزید قیمع اثنین این بنزیم طیور حدائق
 نوحید و خلیل حفایق بجود در رظل کلمه وحدت
 جمع شوند فیکن لوا هضرت احمدیت بجمع امثل
 فیام بر اطهار اثاث با هر حشر ایکر نمائید و در صد
 شهربانوار ظاهنه این فشار عظم افید در
 فیکن بکوشید فیا هم جوشید با خلاف
 الله، منان اند ~~لشون~~ بکوشید و برش فسلوک
 مالک الملوك سالیف بیت نایم و بجمع شمل بکوشید

فدر ثق در جمع مراثب بهن جمع پیکد کرم هریان ناشید
فبا شناو بیکانه خبر جویان تظر هضرت نمایند فاذا
پیض ظیهور محروم نکردند در قظم امرد بکوشید
ودر ثق جمع شوون بذل مجدد نمایند ولی

شاهد جمع ابن مواهب در این بنیان پویه بز،
انداز چون عهد و پیمان حفظ و مصون
کرده و الاتحت على اثاس حتی على الوصال حتی
على الفلال حتی على خيبة الامال والاضحلا
حتی على عذاب شدید الحال والیاعلیك ع

الکرم الابی

هل الایات متذکر قل ای و رب السموات هل قیمة،
الساعه بل مضت فمعظم البناء قد جاست الحال
ولئن اکون باجحه والبهان قد برزت الساهره
البریه في وجل واضطراب قد انت الزلاد
تاخت القبائل من خشبة الله العتلہ الجبار،
الصافه صاحبته فالیوم الله الواحد المختار هل

إِلَهَمْتَنِي فُلَّا وَرَبُ الْأَدَابِ هَلْ إِنْسَانٌ^{مِثْ}
 بَلْ قَوْمٌ بِهِ لَكُوتُ الْأَيَّاتِ هَلْ إِنْسَانٌ^{عَنِ}
 بَلْ وَدَّيَ الْعَلَى الْأَبْهَىٰ هَلْ افْصَنَتُ الْأَعْجَازَ بِلْ
 نَفْتُ الْجَبَالَ وَمَا لَكَ الصَّفَاتُ قَالَ إِنِّي أَجْهَدَ
 وَالْأَرَارَ فَلِأَوْلِي لِقَائِي وَالآخَرِي نَفْسَكَ بِإِلَهِي
 الْمُشْرِكِ الْمَرْبَابَ قَالَ إِنَّمَا لَنِي الْمَبْرَانَ فَلِأَيِّ وَنَّ
 الرَّحْمَنُ لَا يُرِيدُ إِلَّا أَوْلَى الْأَبْصَارِ هَلْ سَفَطَتُ الْجَوَّ
 فَلِأَيِّ اذْكَانَ الْقَوْمِ فِي أَرْضِ السَّرْفَاعِيْرِ وَإِنَّمَا أَوْ
 الْأَثْنَارَ فَدَّوَهَرَتُ الْعَلَامَاتُ كَلَّهَا إِذَا خَرَجَتْ
 الْفَدْرَةُ مِنْ حَبْبِ الْعَظِيمَةِ وَالْأَفْدَارِ فَلِنَادِيَ الْمَاءِ
 إِذَا فَلَعَّا وَانْصَعَقَ الطُّورُ بِهِونَ فِي ثَدِ الْوَيْدِ
 مِنْ سُطُونَ تَبَكَّ مَالِكُ الْأَبْجَادِ بِفَوْلِ الْأَنْوَرِ هَلْ نَجَّ
 فِي الصُّورِ فَلِبَلِي وَسُلْطَانِ الظَّهُورِ إِنَّا سَفَرَ
 عَرْشَ الْبَطْمَمَةِ اسْمُهُ الرَّحْمَنُ فَدَّاضَّا الْدَّبَّرُونَ
 فِي زَرْحَةٍ تَبَكَّ مَطْلَعُ الْأَنْفَارِ فَدَّرَبَتْ سَمَّهُ الرَّجَنَ
 فَاهْرَأَتْ الْأَرْوَاحَ فِي قُبُورِ الْأَبْدَانِ كَذَلِكَ فَضَّيَ

الأمر من لدى الله العزى من المنان قالوا الذي كنوا
 بئى انفظروه السنان فلما ذكرتم في اجداث النساء
 فالضلال من المسركن من يمسح عنده وينظر اليه
 والشمال فلقد عيّت لهن لك اليوم من ما لا يدرينه
 من قال هل حشوت النفوس فلما ودب اذ
 في مهاد الاوام منهن من قال هل نزل الكتاب بالفطر
 فلما اتفاف الحبرة اثقوها باول الالباب ومحمن
 من قال احسنت اعنى فلما ورآكب الشاحب
 فلذنست الجنة بأوراد المعاشر وسعت السبعين من
 نار التجار فلما اشرف النور من افق الظهير و
 اضاءت الاقاف اذا ما لكت المباشر فلما حسر
 اربابها ورج من اغلى بنو القيرين الى مطلع الاشعة
 طوف لك يا ابا الناظر بما زل لك هذا اللوح الذي
 منه نظر لا رفاح احفظه ثم افرجه لميري الله ربنا
 ورحمة ربنا طوبى لمن يقرئه في العشى والاشراف اذا

نسمع ذكرك في هذه الأسر الذي منه انذر بجل
 العلم وزنك الأقدام البجاد عليك وعلى كل مثلك
 اقبل إلى العز و الوهاب فلما نهى وما لم أصبه
 أنت بيك هو الباقي لحوال الصبار
 يأمن أن تعذ من الموعظة الحسنة نال الله الحق أن الثبات
 فماست والطامة ظهرت والشمس اظلمت والنهار
 انفطرت والنجوم انشترت والجليا سفك والواقعة
 وفتحت والراجهة رجعت والردفة شاعت في
 الأرض ابسطت ووضع المنبر التوراني وحضر العاد
 الإنساني وصعد المنبر الخامن لما مضى والقائم بما
 استقبل ونطق بالشأن فنادي بالبشرى ورغم ذلك
 فنصح أهل الشأن ودعهم إلى الثبوت على الميثاق
 فخذلهم عن النفاق فما زد زههم من الأسى باع للنها
 في يوم الوفاق وإنك أنت أسمع لدن أمضاه شهادة
 ومطالع الأشراف وكن منادي الميثاق بين ملائك
 الأفان وثبت الأقدام وعطر الشام وادع إلى

بـالـحـكـمـةـ وـالـوـعـظـةـ الـحـسـنـهـ آـنـ رـبـتـ بـوـيـدـ بـفـيـلـيـ منـ الـبـماـ
وـجـبـوـشـ مـنـ الـمـلاـءـ الـأـخـلـىـ وـجـنـوـدـ مـنـ الـنـكـوـتـ الـأـبـيـ
وـالـجـاهـ عـلـيـكـ لـعـ

هـوـالـأـبـيـ

اـئـبـ بـرـ پـهـانـ سـجـانـ اللـهـ چـهـ سـرـیـتـ لـکـصـدـ
درـلـغـوـشـ خـوـیـشـ بـرـوـشـ دـادـهـ بـکـمـعـدـنـ ذـ
اـبـرـیـزـ وـنـخـاـسـ نـاـچـہـ تـبـیـثـ نـوـدـهـ بـرـوـجـرـ
بـمـثـاـبـهـ صـدـ فـنـتـ چـوـنـ نـوـکـوـهـ اـبـدـاـنـ خـیـرـوـدـ
وـچـوـنـ پـیـ کـفـتـارـ خـرـفـ بـمـقـدـارـکـ اـشـکـارـ کـرـدـ
اـینـ آـبـ هـدـیـ وـاـنـ خـوـسـتـ کـبـرـیـ اـینـ سـرـاـ
سـنـوـرـ وـاـنـ ظـلـاـمـ مـجـسـمـ اـینـ مـآـمـعـنـ وـاـ
بـئـرـ سـجـیـنـ اـینـ بـلـبـلـ بـاغـ وـاـنـ نـکـ زـاغـ وـکـلـاـ
اـینـ نـغـمـهـ نـاـهـیـاـ الـأـبـیـ بـلـنـدـ مـتـابـدـ وـنـوـجـهـ بـیـلـهـ
اـهـلـیـ کـنـدـ وـاـنـ نـغـوـهـ اـینـ الطـبـیـاتـ السـفـلـیـ بـلـهـ
اـینـ نـوـرـ بـلـجـیـعـ طـابـدـ اـنـ خـسـانـ مـبـیـنـ جـوـیـدـ
اـینـ خـرـمـ رـانـ شـوـدـ وـاـنـ مـعـرـوـمـ اـنـ فـضـلـ بـیـ ماـ

اين وجه مانوس کشاد و آن مرئی معکوس کند
 و با سهائل محسوس جلوه طاوی خواهد رسپر
 ندند که شغال بدیون هرچند در حرم زنک
 در نک تمازد شهپر طاوی نکشاد و صحنه
 خروس فردوس تمازد و زندان الهی اسید
 پوست زنگین نشوند بلکه جلوه روحا نجسو
 و قدر رحاف فعلیك الها آمیع

هوا الابی

ای باران من و باران من بانک بالک عبودیت
 است و جلوه جلوه رفیق در اسان مظلوم کلی
 فنا مخصوص و معدوم بجهت هر یک در فرائض بند
 بکوشم و در لوازم چاکری جهد بلع نهانم
 و خلعت عبودیت رازیا ش دوش رفت نهاد
 و ظهر ناید حضرت احادیث کودیم عنوان آن
 قال قاب الوهیت مخصوص ذات مقدس است
 هنایت سیاست و نایش ما محویت و فنا و

جز

عجز و نیاز در در کاه کبری است این است موهبت
 کبری اپنست رحمت عظیمی اپنست جنت مأوی
 اپنست فردوس اعلا اپنست سلطنت ارض
 و سما، اپنست شرف باختر اپنست مقام شاعر
 اپنست فضل عظیم اپنست فوز مبنی هنری
 لفاظ نیزین سُقْبَ الْفَاهِمِينَ دعیا للطابین
 حضرت شهید ابن شهید علیہ السلام الله الابهی
 ذکر آن بار از رادر محیرات خوش هرموده و هنری
 سنا پاش نموده که احبابی ان افليم چون بنی
 درین و حصن حصین ثابت بر مساق و میزد ب
 اشرافند و چین سزاوار است زیرا جمال فیض
 و قصیع مبنی و اثواب ملکوت عظیم روی لامعا
 الفداء عنایت خاص باهالی کشور خراسان دا
 دانم از در کال بشاشت متبسمانه ذکر احبابی خراسان
 معمز و دند فاین عنایت اثاراتش اپنست و
 هشایر الهی کل ثابت و راسخند هم ظلموم جھول

نقض را نفوذی در آنچه افت داشده واصل شد
 را می‌بندی می‌داند حال بشکرانه ابن ناید و نویسنده
 و سپاهی و عنایت و بی‌بی‌پد با پد لصایح‌الله
 بکمال حکمت در نیتکم دعائی امرالله و ناسیس و
 نویج شریعت الله و نشر نفایت الله و اعلاء کلیه
 الله و نویق نفوس در جمیع مراث وجود و
 نویبیت اطفال و نسلهم فنون نافعه بمورسید کان
 و ندرج در مدارج مدنیت و لکشیر صنایع و
 و نویج نجارت و محسین زردا و نعمیم معارف و
 نعلم فناه و تکریم و دفات و رهاب آماهات
 والفت ولقاء احباب و خدمت حکومت و صدا
 بسیز سلطنت و خیرخواهی عموم و اطلاع پاشا
 خبود جان و دل تکوشند اعلیحضرت شهر پاری
 امده الله علی احیاء البلاد فی الحقيقة از بد و جرا
 و بدایت کامرانی در حق ابن طائفه خاک
 سپاهی راجحی و غایب حاکم را منتظر داشته

از آنکه

نائانکه بسیز ناجاری جلوس فرمودند. هر
مدلت نزین سبیر حکومت الحمد لله عدالت را
منظور داشته اند. همان احباب بکمال همت و صدا
در جمیع مراتب خدمت و جانبشایی نهادند ای
پاران حق این نصائح را بگان و دل کوش عالمد
اکچه ناجله از بعضی ما موردن جو رجفای بیین
این از اجباب علماء و اصرار سخن است خود سرانه
تعالی مینهایند امداد و لذت ابدی مدلت ابدی این
سبده و نیست و بقدرت امکان صفات معرفتی ابد
لهم از وفواعات حادثه محزون میباشد و در
کمال راستی فدرستی اطاعت و خدمت بدل و لذت
و اول آنکه امور عالمد فدر فکر برگ و مدنیت غیر
و علوبت مملکت باشید نائانکه چون شمع در
علم مدنی روشن کردند ملاحظه کنند که
مالک سائره در پژوهش عصره چه فدر
پیش آمده اند جمال فلکیج و صایاغ و عمود شمارا

برای نجه سبب حیات است و تو فی در جان است دل است
 فرموده اند شما باید حرب ثریق باشید بالشکر
 حیات کردید و جنود بجای اشوبید و همچنان ان
 برای شما نائیداد الهیه از هرجمهه اسبابه
 نزیق مهیا فرموده عنقریب برادران ایان از
 اوروب و امریک با ایران خواهند آمد و ناسیں
 صنایع بدینه و بناء اثار مدنیت و افغان کار
 مخالفان و نویج بحیث فنکش فلاحت و همیم
 معارف خواهند بخود هیچ قدر امن و امان
 بهمت حکومت بخیل کمال بر سرده خواهند آمد و خطه
 ایران را رشد جهان و غبطه افالم سائره خوا
 نمود اتفاق حکومت بی هنایت خوشود خراهد
 شد و نوابای این عبد در خبر خواهی دولت
 و خلوص برس ب شهر باری ظاهر خواهی کشید
 ای باران الهی این در بنای فانی لایافت دلستی
 نهاده و شایستگی معلق نمایش شد خواهد

اسی در این عالم هم شمرده نشود مگر ظایه و فنا
و خلائل و متأفب انسان که اعظم و داده الهی
است و آن حبله رحمتی غایث از ظهور ابن نعمت
و وصاله است هوا الابهی والبهاء لهم ع
عشون آیاد جناب ملا الحسین نبغان علیه
بیان الله الابهی هوا الابهی ملائخته مائید
ای ناظر مملکوت ابھی خوشحال نفویسته
بظرف فطرت مجذب الى الله کشند و بمندان
محبت سارع بشهید فداء از جان و خانمان
پیزارشدند و از اچه غیر ضای حضرت داده
بود در کار کشتد چون ذبح ملیح بپرایان
شما نیز چون مسجع فصح برسانیت بسیان
بلیغ مناجات نمودند چون خلیل جلیل در
ائش نمودند بیان افشاءند و چون موسائیم
در دست فیلان چون نوح بخی در طوفان
طیان سه کار آن چون سید حصورد رو

در دست قوم کفرا فنادند و چون ذکر آی
 مظلوم در دام اهل غرور و چون سید شیر
 و امام بخطا در صد مات و مشقات لایهی
 افتدند و در تعزیب و نکفر و نوہی اهل
 شفا چون حسین مظلوم در دست قوم
 ظلوم کرفنا رشدند و در کربلا درشد
 کرب و بلا افتادند و عاقبت جان با خشند
 در میدان فدا سب تاختند و ان ابن ننکنای
 علام ادنی بملکوت ابھی شناختند طوبی لهم پیر
 لهم من هذ الفضل الذي اخضى الله به من
 شاء من عباده المقربان لعمك ان اطاعت
 الشهادة في سبيل الله و سرت القربان في شعبت
 لسرعت مخذلباً الى میدان الفداء منادياً
 الوجه الواح الى الموهبة الكبیر البدال للبدال
 الى الرحمه الطھری العجل العجل الى العتبة
 العلیه ولكن الله سر هذ النور وكم هذا

السـ الـ لـ كـ نـ وـ الـ رـ مـ المـ صـونـ اـ جـ لـ لـ اـ لـ اـ مـ وـ صـ وـ
 لـ قـ اـ مـ اـ ثـ فـ لـ دـ سـ اـ جـ بـ تـهـ حـ تـيـ بـ ظـ هـ وـ سـ اـ لـ اـ خـ اـ صـ
 وـ شـ رـ فـ اـ نـ وـ اـ فـ اـ رـ اـ مـ زـ هـ بـ هـ فـ يـ مـ كـ اـ هـ اـ خـ اـ صـ اـ سـ مـ
 اـ شـ اـ وـ بـ عـ طـ يـ مـ نـ بـ شـ اـ وـ بـ مـ يـ نـ عـ مـ نـ بـ شـ اـ بـ خـ اـ صـ بـ جـ هـ
 اـ مـ نـ بـ شـ اـ وـ بـ وـ فـ قـ عـ لـ اـ لـ اـ فـ اـ فـ بـ فـ شـ لـ دـ مـ بـ شـ اـ ، اـ تـهـ
 هـ وـ الـ كـ رـ بـ اـ فـ نـ اـ لـ عـ دـ بـ الـ بـ هـ اـ عـ بـ اـ سـ اـ رـ ضـ زـ جـ اـ نـ
 تـ زـ اـ بـ شـ بـ جـ بـ حـ وـ دـ وـ سـ اـ نـ اـ غـ شـ هـ وـ هـ وـ اـ پـ اـ شـ اـ نـ حـ اـ رـ
 نـ اـ رـ فـ رـ بـ اـ نـ بـ اـ فـ هـ حـ دـ اـ فـ شـ بـ دـ بـ مـ اـ طـ هـ رـ شـ اـ نـ رـ
 شـ دـ هـ وـ شـ فـ اـ فـ شـ اـ دـ اـ تـ اـ هـ اـ لـ وـ فـاـ خـ وـ شـ رـ نـ کـ
 کـ شـ هـ بـ سـ اـ نـ قـ وـ سـ وـ کـ دـ رـ کـ اـ لـ شـ عـ فـ وـ شـ وـ وـ دـ رـ
 اـ نـ هـ فـ لـ اـ دـ سـ تـ سـ اـ فـ فـ دـ اـ دـ بـ جـ اـ مـ عـ طـ اـ بـ نـ وـ شـ بـ لـ تـ
 وـ جـ هـ بـ سـ بـ اـ رـ جـ وـ اـ هـ رـ جـ وـ دـ کـ هـ وـ کـ چـ چـ وـ لـ وـ لـ وـ
 مشـ وـ دـ رـ اـ نـ خـ اـ کـ وـ خـ وـ حـ وـ خـ وـ غـ لـ طـ بـ دـ دـ کـ اـ لـ طـ عـ دـ اـ نـ
 خـ لـ هـ وـ دـ دـ بـ اـ رـ دـ رـ سـ اـ حـ اـ تـ پـ وـ وـ دـ کـ اـ دـ کـ اـ لـ طـ عـ دـ اـ نـ
 کـ لـ اـ زـ اـ رـ وـ حـ بـ دـ اـ سـ تـ وـ اـ نـ سـ رـ نـ مـ هـ نـ دـ وـ وـ

از مواعیح علیتیں لہذا ایک بکری داشتہ ولن قبیٹ
 عظمی کے فتوسی درا نخاما موجود باشند کجھوں
 ابواسماں نامیں فرع آہی نہایند فچون نجات
 اذھار و نہایت اسحاق فلوب ساکھیں راحیات
 جاؤ دائی بخشند اهل آن ارض را ہر کرو جان
 کو دند و بانمائد کان شہدا را مشوف رفانی
 شفاقت الحبیبہ را ناشر کر دند و رہا بات رحمانیہ
 رزارفع این بسیار لازم و واجب اگر انجذاب
 ممکن باشد کہ مواجعہت بان آرض هر ما بیند
 و بصنعتی کہ در مدینۃ عشق مشغول درد
 ن امشغول یہ بخیل مبتہ نہیں کر دند والقیض و
 البرکہ امن اللہ ویرا این صحن نہیں مشغول بے خد
 امر کر دوں لبیا رہنے سبھی ایں رہیں لد
 بکل شجرا و بھال فنڈسیع و انکسان بلویڈ کل
 عبد یقوم علی حمل مث امرک و کل مشغول نیا

شکر

بحسبك، يسى في اعماله كل منك وكل بطل بطيء
 العنان في مضماد نشراتارك، وكل ناطق بطيء،
 بافع اللسان في بيان انوارك وسرارك
 اي رب هم عباد احتصدم بفضلك ومواهبك
 في هذا الكور العظيم ورزق لهم من الـ فعاليـتـ في
 هذا المـ شـرـ لـ الـ بـلـيلـ وـ بـ فـرـثـ وـ جـوـهـمـ فيـ مـلـكـوـتـكـ
 المـ بـرـ وـ اـشـفـتـ بـ اـنـوـارـ جـالـمـ فيـ اـفـاقـ المـ بـيـنـ
 اي رب هـ مـلـأـنـكـ المـ اـمـكـ وـ خـرـنـةـ عـلـكـ وـ
 اـغـرـةـ خـلـفـكـ وـ مـوـافـعـ اـمـرـكـ وـ مـطـالـعـ فـضـلـكـ وـ غـيـرـهـ
 جـودـكـ وـ لـبـوتـ غـيـاضـكـ وـ حـيـثـانـ حـيـاضـكـ
 وـ اـورـادـ دـيـاضـكـ ايـ ربـ اـهـدـنـ بـ اـنـفـاسـمـ الـ تـدـسـهـ
 وـ وـقـشـيـ عـلـىـ خـدـمـتـمـ سـيـانـكـ الـ اـمـيـهـ ايـ ربـ
 لـ بـعـلـمـ مـشـارـقـ نـاـئـدـكـ وـ مـطـالـعـ مـوـحـدـكـ وـ
 اـنـ حـكـمـكـ وـ اـجـمـعـمـوـهـبـكـ وـ شـعـامـوـهـبـكـ
 اوـ اـنـ مـلـكـوـتـكـ وـ اـلـيـاثـ بـ جـرـوـتـكـ اـنـدـاـنـ

الْأَوَّلُ مِنْ الْعَطَىٰ هُوَ الْأَلْهَىٰ الْوَهَابُ عَعَ
عَشْفُ الْبَادِ دُوَسْتَانُ الْهَى مَلَاحِظَهُ هَمَّا يَعْنِدُ
هُوَ الْأَلْهَىٰ

ای احبابی رجایی و باران معنوی آیام فنا م
بر خدمت فشنگام اشتعال بنار محبت است.
ظهور اسرار قدم و فض اعظم ہن حکمت
عظمه و شرط طبیعت محبت و الفت و لخاد و
امجد اب بین احباب است ثابین موھب و فتنی است
بین سایرا حزاب محشور و ممتاز کردند على
الخصوص در ان کور عظیم و دور مجید که
بوصایای مؤکله محبوب قل هم باید فیام نمود
وان شیبد روابط و الفت صمیمه با جمیع
خلفه است دیگر علوم است باید دوستان
حصی و باران معنوی چکونه باشد هم
بجمال قدم که الیوم نفسی بر عهد و میثاق

الْهَى

الٰى ثابت و داسع که جان حوش را بجهه ناخواهی
 رجعن فد اهاید و تایا بن درجه انسان نرسد
 بر عهد و میثاقی و فانموده و خطره از بحر صفا
 چنین شد. و ان کلستان جنت اهی را که داشتما
 نکرده پس ای احبابی حبیثی بدل و جان باش
 دیگر هر یار باشد و در محبت یکدیگر جان
 نشان کردید نادر در کاه احد به مقبول شوید
 مولوی در عزلتی اکتفنه بوی جان من آید از
 پشم شتر این شتر از خل سلطان و پس در یان
 ملاحظه فرمائید که چون و پس فرن شتر
 بود از پشم شتر بوی جان استشمام میخورد پس
 اکرام شام روح بانباشد از هیا کل احبابی الٰی
 که شیص پوسف محبت الله هستند چه نفعه
 استشمام نخواند هشیم بحال قدم که نفعه اشتما
 نمایند که جان فداء کنند سعید الیه احمد ابن علی

هُوَ اللَّهُ

أَحْبَى إِذْنَ بَيْانٍ عَلَيْمٍ هَبَّا، اللَّهُ أَكْبَرُ بِلَا خَلْقٍ
هُوَ اللَّهُ

ای پروردگار درین کور عظیم سلطان میهن بخانی
 فرمودی و در حشر اکبر بیحال انور اشراق نمود
 این هرث سلطان هر قوت و این عصر نویها لعصار
 در جمیع شئون فچون بجمیع جهاد و مرابط
 این کور را ممتاز آن سائراً ایام ظهور مظاہر احمد
 فرمودی محض سد باب خلاف و شفاف و
 فطع ریشه انتشار و دفع شباهت و منع
 از شیاب در کتاب افلاست که ناسخ کل کتب
 و صحیف است منص جلیل فاطع حق را بانباطل
 و واضح فرمودی و جمیع ملتهبین محبت نداش
 تدی عذر رای کتاب افلاست سی سال بلین
 عهد و میثاق پرورش دادی و در جمیع

الواح و صحائف مهمسك بعهدت رانوانش و
 سنايش نمودي و منزلي و نافشن رانفرين
 و نکوهش فرمودي پس با ترفلم اعداب
 کتاب عهد مرقوم نمودي و لوح سياق نکاشي
 ناجمال شجده وارسيا بماند و امر و مفتر امر الله
 چون افتتاب واضح و روشن باشد و هیچ
 نفسی شوابد رخنه نماید و در امر مبارکت
 كسب اعظم الخاد عالم و دافع اختلاف اهم
 است رائمه خلاف و نفاق افکند و این
 ببيان عظم راحراب كند و این جنت اهي و را
 خارسان جفا نماید حال نوهو سراف چند
 در فکر نقض میثاق افکارند و بحران
 چند در صدد فعل و قلم این ببيان در سر
 لیکه الیوم اجها را نیشه بر ریشه ایمان و پیمان
 اصرت زند و سیف پرهیکل میثاق و ادار او

در هر د فیضه بظلی برخزند و حفای و آن
 او رند و فریاد مظلومی بلند کشد الواحت
 را که نص صریح میان فاضح و مشهود باها
 خویش معنی کشد و در جس فعل هند
 و استدلال بر اف هامات و ترا هات خود کند
 و پرینده کان مظلوم هاند است هم زانه اند
 هبی هماند که رواند اشتند طنی هماند
 که فرند زخمی هماند که وارد نباورند ای پرورد
 شواکاهی ای آمر ز کار ثویلی و پناهی ای کرد کار
 شوکواهی دوسیان ثابثیت کو قفارند مؤذجات
 بخش و بیان راستیت مبتلا بند نوجه ای
 ده علم میث را بلند کن قیaban میان بالجا
 بخش ناز اسین کلیمیت بیداید فاده ای
 مایل فکون. والبه له علی کل ثابت علی عهد الله
 الله الحكم هو الابھی المبنی ع

دیوان

فَجَنَابُ حَاجِي حَسِيبٍ اللَّهُ عَلَيْهِ هَمَاءُ اللَّهِ الْأَبْهَى

هو الباقي

پا من لخذب لى المکوٰث و شرب الكأس الذى هنا
کافور در این آیام که هنوز ملکوٰث الهی بجزء
غیب و شهید را احاطه نموده است و جملات
چنان طور از نسیان غیب چون غشت ها لعل مسانع کشته
و بجز اعظم امهه اجتش انتقام پنهان سیاحل امکان
پوسه و انوار بخشان بش جمال الهی از جمع
جهات نابدده و صحیح امبل بانوار بُوحید و مبد
باشد همه نمود و در استان الهی خدمتی نمود
در این فضای رحمانی پیرواری کرد و در
این بزم پر زدن ای افغان ساز و نوازی نمود
نموده جمود و شیر آرد و سکوٰث سبب هست
کردد حاموشی فراموشی آرد و صر و شما

واغیراً ایراست کند پس شب و رور آنی آرامی
 بخوی بلکه در جنت ابھی کامیاب خواه و دفنه
 راحث جان و خاافت روان و سرگ و جلاد
 مطلب بلکه سوره‌الله را در مشغای راهز
 عالم حسماً بخوی ولذت روحانی را در
 رحمت اینعام فائیزین شهد و شکر را در
 نلخ زهر مکرر بدان و پیش بلاپارا مراد ف
 نوش عطا بابین . و حضیض هم آن برادر
 و فای بجهال قدم اوچ عریت شهلا و هبوط
 را عین صعود بدان و میاثرا جوهر صهاب
 بیشین کن و اینه در الواح‌الله فیکر حکمت ه
 است مخصوصاً این است گذر امور ایمان
 شود و در هر امری بوساطه کامله و ممتاز
 و نمائان و مکان تشبیث شود نامریض معلیه
 بقاعده کردد . و علیل مدل وابن نوع موافق شو

نہ اینکه

نه اپنکه بکلی از معاچجه و ملاوا دست کشیده شو
 هیکن امکان مریض است و جسم کهان علیل
 اک طبیب و پرستار بکلی ترک علاج داده اند
 بکلی محمل و معطل کردد بلکه بمرض موتبلا
 شود. حکایت شمعون صفار املاحظه باشد تو
 دو نفر از حواریون حضرت بجهته تبلیغ امرالله
 بخرا اطلاع رفته ب مجرّد درود بنای وعظ و
 بیان نمودند اهالی چون انسائل الہی بخبر
 بودند جزع و فرغ نمودند این جزع و فرغ
 سنج حبس و ربیزشد و پیچوجه تقوس از
 لفاصیل خوبناکه راه معاشرت والفت مغلظ
 کشت و چون این خبر شمعون صفار پیدا نمود
 اندیار نمود و چون وارد شد اول معاشرت
 والفت پرداخت نایاسران و سرقذان منع محبت
 باخت بر زهد و ورع و بیقی فیبان و شبیان

و فضائل و خصائص عالم انسانی مزمدست فیله
 شهرت پاافت ناانکه با سلطان آن مملکت آشنا
 کشت و چون ملک مذکور فناخت اعتماد و
 اعتقاد را در حق او حاصل نمود شبی هنایی
 ذکر حواریین شد پادشاه ذکر نمود کرد
 نفران جاها لان بخیردان چندی پیش وارد این
 شهر شدند و بنای حریفهای مناد کن اشتبند
 لهد اهارا کرفته اسیر غل و زنجیر نمودم حضرت
 شمعون میل بملأفات ایشان نمود احضار کرد
 به قضا کی حکمت بجاهیل فرمود و سؤال کردند
 کشما کسید فاز کجا امده اند در جواب گفتند
 که ما ان بند کان حضرت روح الله هشتم و از
 او و شلم می ائم سؤال از حضرت روح نمود
 که او گست کشند موعد مؤهه و مقصود محظ
 عباد پند بنوع معارض از خرق و کلی

سؤال

سوال منود و مجادله کرد و ان نفس سوال بی
 هماند که چه جواب بدید سلرا بیست که
 شبهات هومرا فرداً فرد ذکر نمود و جواب داد
 کاهی بعضی را قبول می نمود و بعضی را مشکل است
 بیان می کرد کملئت نشوند که او هم از افایا
 خلاصه چند شب برای منوال بسیول و جواب کرد
 کاهی مجادله و کهی مصادفه و دمی مبالغه و فحی
 هاوره می فرمود ناجمع حاضرین از اس مطالب
 الهیه باخبر شدند و اینه شبهات داشتند لعل
 شد در لیله الخیره کفت که حظیش بیست
 که اینه کشند صحیح است و جمع ضدیق منوند
 آنوقت همیندند که این ثالث پنزر قبی ایشان
 است بیست که داده مبارک می فرماید فخر رنایها
 بیان ثالث باری مقصود از حکمت بیست که ایشان
 همیند بفتح موافقی کدو قلوب ایشان ماید و نفس

ادرالک کند نیلخ امرالله نموده و نهاد نهانکه
 سکون و سکوت بافت خنبل هزار او آزه
 اکسان نغمه نهاد صوّه لال است و بیل کلزار
 معانی آکر نهانه نسانه عصفوری ایکم بی پری
 بال است جمامه کشن اسرا راکن غرددی فرقه
 چون غراب کلخ مودار گرد و طاووس.
 فردوس لقا اکر جلوه نفرماید چون زلغ خرا
 نارفنا است اکران طیور حلقه قلسی بال
 و پری زن واکران عند لیبان ریاض حضرت
 اسی اغاز راز واهنکیها واکران عاشقان
 جمال کبریا آه و فناش بکن واکران آشپذکان
 روی دلبری ناله و فریادی برانداز نزه در
 ارکان عالم اندانی واش بیان بی ادم زنی
 و جمع عاشقان فمشنا فان رامست و مدهوش
 نموده درین جست ابھی علم عزت قدریه افزای

وبالحمد

و با پنجه من کی ام ال مفترین و هدایت ارنوی
خلصین است فائز شوی والیه علیه حکم
هو الله

عشقی اباد جناب حاجی ابوطالب بعلیہ بهاء الله
هو الله

ای ثابت بر غهد الی اپنے مرثوم نموده بود
مالحظه کردید و مشاهد دشید و معلوم
کردید جملہ کن حضرت پر زانزا کا نجام:
کوثر الی سو سئی و میر علید السنت ثابت و کجا
معدن حتی جمال مبارک و مخزن لطف قلب
و حدلک لاشریک لک از خدا بخواه کبرابن
مقام ثابت و مسٹھم مانی و با پنچ بحل میں
مشک و از هر افتنی امین ملاحظه از انفقا
جناب در رفاه و حضور روح الله فرمادی
لذالقداء آن طفل خوبی بکمالی مصنف بو

که پر ان سالخورده عاجزو باقطع و انجذابی بیز
 ظاهر شد که نفوس مقدسه متأث و محجزها
 سراج جانشای را در رنجاج فریان در سبیل
 رحای چنان برآورده است که شعله اش فلوب
 اهل ملة اعلی را بسوخت و روشنائیش عالم
 را منور و راحمه طبیه آن نوکل بوسنان انتظا
 عالم را معطر نموده باران الهی این نفوس
 سزاوار بند کی جمال منبار کند که بماری.
 اسمشان جهان و هانیان عنقریب در بشاری
 دوستی لها الفداء، کسونی لهم الفداء ثابحال کو
 با این فرزانگی و با کمال قوت و قی باکی جام شهدا
 را در بزم محبت حضرت احادیث نتوشید و
 زهره شیراچون شهد لطف پخشید درین بیز
 اغلال و زخمر چوت شیرپیشه اقطع در جمال
 سرورد و بیخت بگویت فحامل حضرت

لحدیث مشغول بود کار این کار است
 ای هشیار میست پس ای دوستان بزرگ
 باید بخان و دل بخرو و نیاز آریم که از اینجا
 ببریزی سو میست شویم و ازان این فنایت اتفاقاً
 و نیقد پس مثالم معطر نخواهیم نایند کی جمال فرد
 روحی لشهد او سبیله الفداء موافق شویم
 ع

هو الله

ای موافق بایات الله از خراب اثار و عجایب
 اسرار پروردگار در هر کوچه و دری سرقله
 بود یعنی جمعی از کاس ماشههور و هزار جما
 کافرو سرمیست و مدد هوش شده رقص
 کنان بقیر بانکاه فداء می شناختند و به
 اشیان بخیل ای امکند اخشد و هلهله کویان
 قیاکویان خندان و شادمان غرمه طوبی

۵۰
لی پشی لی بعنان ملاک اعلیٰ مه ساندند و
نایخال چنین وجد و سرور و جذب و حبور که
در میدان حماقشانی از حضرت روح الله
بظهور رسید از نفسی سمع نشد چه که
ان طفل صغر هموز بوی شیرازم مظہر شی
امد با کامل صباحت فملائحت چون بد
منیر از افق اغلال و زنجیر رویش تابان ولب
اش خندان و لباسش ناطق بذکر حسن
وبصرش متوجه به ملکوت هزاران بود دلخواست
سلاسل و اغلال چنان ضرر باهی الابهی ابر
آورد و زبان بثبلیغ کشود که شور و ولوله دیر
ملکوت وجود اند اخت و عوانا فراماند و هرگز
ساخت و خندان و رفضان و پاکوبان در
میدان قدر احتماقشانی نموده پالیت کنث
معده فاقور فوراً غنیمها باید اینست قدر
و هؤلئه

وقوت الجذاب در دور جمال مبارک رو
 لشهد احسبله الفدلو بآجال چنین وافع
 نکشنه ککودکی خوده سان گوی سبف
 و پیشی را از مردان میدان ببر و از افق
 فداء باکمال انقطاع بارخی نابان طلوع نمای
 ایشت شان نفوس مقدسه در این کو ر
 غلام و اشراف میعن ملاحظه فرماشد طفل
 صغیری چون بر میثاق الهی ثابت و مسئتم برو
 چه سلطان میعن معیوب شد که هر منکری
 مبیوط کشت ایشت شان مئسکین بجهد
 و پیمان الهی بعضی از کاشتبهان گه در طریق
 نکشیان بودند روابط نمودند که آن بتو
 کل بوسان الهی درین راه در بخت سلا
 وا غلال خندان و غزلخوان بود والبهاء
 علیک

بواسطه حضرت هوالاہی خلیل رفلی علی
 عشق آباد احبابی الہی علیهم هباء اللہ الاہلی
 هوالاہی

ای ثابثان ای راسخان نور هویت چون در حق
 احلیت طلوع و اشراق نمود جلی وحدت
 اشراق کرد و مشارق و مطالع وجود بفیض
 شهود روشن و منور گردید شمس حفیت
 چنان نایش و اشراق فرمود و ابورحیان
 چنان پریش نمود که اراضی گستاخات مرزه
 پولنیات بود با ساری ماکان و مایکون حمله
 کشت ان اسرار در هویت و حفیت ارض
 وجود موجود و شرون و بحسب استعداد
 امکان بر قید و سینه چون و بیان و بیان
 سین و سوسن کلشن کردد حال نقوسی که
 همس و فنسیشان چون سرمای دی و زمان

است

است در اطراف واکنایف با اوراق شباهت
 منشـر که شاید بـروـدـشـدـیدـنـقـضـانـیـ
 قـلـوـبـراـ اـفسـرـهـ نـمـاـسـدـ وـانـ بـرـهـاـیـ حـکـمـهـ.
 الـهـیـهـ کـوـدـبـعـهـ رـحـمـانـهـ استـ مـعـدـومـ وـ فـاسـدـ.
 کـرـدـ هـبـهـاتـ هـبـهـاتـ زـیرـاحـارـتـ نـارـ
 بـشـائـیـ چـانـ شـعلـهـ بـافـافـ زـدـهـ کـهـرـثـلـجـ وـ بـنـجـ
 دـفـیـهـ مـقاـمـتـ نـتوـانـدـ وـهـدـ هـوـالـحـقـ
 پـسـ اـیـ دـوـسـنـانـ آـلـیـ مـکـرـخـدـمـتـ بـرـینـدـیدـ
 وـبـنـارـعـوـقـدـهـ الـهـیـهـ چـانـ بـرـافـرـونـدـ کـثـرـیـ
 وـغـرـبـ رـاـرـوـشـ وـمـنـوـنـهـاـسـدـ نـاـ هـنـاـنـهـیـ
 درـکـنـیـ باـشـدـ وـهـرـمـنـ لـزـنـیـ درـپـهـنـیـ وـاـنـ
 موـهـبـتـ مـنـوـطـ بـاـنـقـافـ وـلـخـادـ وـبـکـانـکـیـ اـحـشـاـ
 الـهـیـ دـوـسـنـانـ آـنـسـامـانـ چـانـ بـاـپـدـ سـرـهـستـ
 یـادـهـ اـخـادـ کـرـدـیدـ کـهـ حـکـمـیـکـ بـحـرـیـدـ اـشـنـدـ
 هـرـچـنـدـ اـمـوـاجـ مـتـعـلـدـ دـاـسـتـ وـلـیـ بـخـرـجـ

واحد نعمت مانع وحدت نه الحمد لله
 کل از بک شمس مستشر فید و جمیع از بک بتو
 مستین رافیک حام سویشید و در بک بیجا
 می پرسست اشته روحی بک دلبر بد و
 شیفته خوی بک مه رو و از بک چشمته
 میتوشید و از بک شهد می چشید ولی
 با بد عروم کمال تعالیت را در حقن حضرات
 سایرین ایادی هجری دارند زیرا ابن
 نقوس مخلظهور الطاف والحسان واکلم
 جمال مبارکند . . . ع ع
 حناب حاجی محمد ثقیقی نسبی علیه السلام الله

صلوات الله

ای ناشرومیاف سپاه ملکوت ایهی و جنو و جبریل
 اعلی شتابع انعام بالا در هجوم است صفوی
 والوف مملک عالم ایهی مثولی مدحور و مدنی

و مكسور افواج چون امواج متواصل وجوش
 پرخروش مترادف بالین سطوط فاھره و
 شوکت باھره و قوت غالبه و قدرت کامله
 البته عنقر بخضعت الاعناق وزنک التیار
 وخشعنت الاصوات تخفق بالبد ظل سریع
 الارض فانتظر واکف کان عاقله املکتین
 صدهزار مردمه بجزیره کشنده و مستهود و
 واضح شد با وجود این سهو و خطایها
 و خبط و نسیان میکند فلری باید اهل
 فنور و زان نلاویت نمایند و دقت در فصل
 فریون اولی کشد و درایه مبارکه جندها
 محروم من الاحزاب فکر خیاسند نامظیر لعل
 همان کراویخشی کردند الحمد لله ان شمع روشن
 محبت الله در شبستان هند و سیان با نوار ایوب
 و رسونخ چنان برافروخت که ان جمع بهثابه

شمع شد غریب بارقه ناید راچون انزوا
 سخنی منشیر بینی واپاشه نظری چال عنی را
 بشروح مشهور مشاهده کن اهناک ملکوت
 ابھی شنوی و فقہ پاپش روی برآری و نال و
 حنین محجین شنوی و امنان و الیوم الیکم مو
 ملاحظه کنی باری کر هست را بر اعلاء کلمه الله
 بربند و عطر نهد پس امر الله منشور کن چیز
 رو حسابناین درافت اماں پختان کم کن کصو
 همیش بحاجت ملاعی رسید و اهناک تو خد
 جسم اعم اهل ملکوت ابھی واصل کرد و بالهای
 علیک و علی کل ثابت علی المشائی بهوئه نهرا الا
 فا ق جمیع باران ابھی را تکبر لدع ابھی بلاغ
 فرمادید هو الله ع ع
 بنای افاسید اسد الله فی علیه هاد الله الابھی

هو الله

ای ثابت بپیمان هضیبه عزیز ملاحته تردد
 فی الجهد نصلح و شدید پشند و ارسال شد فی
 الحفیہ پرملاحت و سبب بشاشت احباب کرد
 و فی الحفیہ درین سفر اجتناب بر حجت و
 افتاده لد ضرور ندارد میکنند بقول خوبیه
 بکذرباین روز کار فدرین عافیت نامن
 بعد خواهی دانست زیرا صحبت و معاشر
 عندلیب و طاووس بعد از این لای بیعت
 زاغ مخصوص حال او ث دیگر دهد عنقریب
 خلاصی خواهی ولی اکر خل امداد فرما پذ
 چاره جز فزارنداری باری اینها مراجح بو
 جوهر مقصود و آنکه انشاء اللہ درین سفر پیش
 از پیش موقن بشیع امر اللہ مسکنی و شیخ
 باد به حرمان را پیشمه حیات دلالت هم فر

وإن طال بالغرا بنعمة جانب خش با بهاء الأهي باهرو
ونصيبي ميناني ايجمال بمنثال با ان عنایت و
مهرباني با وجود صد هزار بلاياني في ،
پايان آلام مبارکش را در پر بیت این پیشوای
بکذراند حال بايد هرودم صد هزار حان
فشار نائيم و آنام را در خدمت آستان
مقدس شش بکذرانم نائيم اك ملکوت .
عيشيش اشاهد بنائيم وعلیك البهاع

محرمانه هو الله

بعض از احیاد رسور ملهمت بالله دیگر نیست
واساس غفت را در فحاش میان و ضع غنا
و اسمش را دلسوزی امیر الله بکذراند البهاع .
کمال مواظبیت را داشته باشد و جمیع رامن من هرچهار
نمایید زیرا هم خصلتی مضر را ازین صفت
میجذوب نماید على المخصوص با امر الله ابداً
نباید نفسی کلمه اشاره و غر لائق نسبت .

ماحدیار

باحدی از اصحاب اللہ اظہار ارد بحیت ممّ
 اشغله بیهوب الناس و هو غافل عن عین
 نفسه مسلک روحانیت خاپث داشت را
 در هنر از این خصلت بنایاد وابد آنکه
 احدی جنسیا پش از زبانش جاری کرد

هو الاجمیع

ای منادی مشائی نامه های مکر رچون جام
 های محمرد نشئه صدیق داشت و نفذه حلقه
 رفنا چه که اثار اجنب ابیهود و دلیل الثواب
 بنار بحیت الله جمع ملاحظه کرد بد مضمون
 معلوم و مراد فهم کرد بد جواب بعضی
 ارسال شد و اینکه جواب مطالب دیگر
 پنجه همراه میشود درخصوص عقاید مختلفه
 در حق این بعد مرقوم نموده بود بد الیوم
 تکلیف جمع باران الهی در بساط رحمانی است
 که اینکه شنیده و دیده و گفته شده از هفده

٧٠

بنهند و فراموش کشند و نسای مدنیا شمر
اچمه صریح ووضوح بیان این عبد است بیول
کشند وابواب ناول و نلوج و قشیع را بگل
مسدود نمایند ظاهرون حصین امرالله از
نقرض مارفین و نصرف مبتدعین محفوظ و
مصور ماند و اهل ارباب رخنه نتوانند
و همانزنجویند فیعفایل مختلف نکردد ولاء
مشعل دنشود و آگر الیوم این اساس عظیم
حکم و مین نکردد من بعد صد هزار رخنه
در بیان الهی پذیردار شود و اساس شعره
الله این بیان برافئد افتاب حقيقة متواتری
کردد و ممه تابان خیف شود علم عین سنگ
کردد و قلوب موحدین غرف خون شود
سلز منهی اند بشه برافئد و بشه دل بشیخ
جتن اهلی افئد صد هزار شجر دردی مقطوع

کردد

کرده و فنده خواهند شد و بنفسی میشانند فقط و متشو
 شود انوار هدی خاکب کرده و ظلمت دهند.
 غالباً شود این رجیت ممنسوخ کرده و امانت
 نفیث ممنسوخ شود لهدن ابابد الیوم سد
 ابواب شرایع کرده و منع اسباب حلال و حلب
 ممکن نیست جز آنکه کل متابعت مبین کنند
 اطاعت مرکز میثاق معین یعنی نمسک بصریح.
 بیان او جویند و نشیبت بوضوح بیان او.
 خواهند بفسد لسانشان ترجیhan لسان او
 کرده و خاششان راوی سان او خوش بیاد
 و فضشان نکویند کلمه از نافیل و نلولیم و نشیج
 نفرازند ناکل در نظر کلمه و حل نیت محسوس
 گردند و در نیت لوای فروانند بمجموع این
 امرات امور و این اساس اعظم اساس و اثر
 چنانچه و فرق اختلاف کنند هر دو بینا

زیرا نقض و خلاف اعظم از اختلاف نه و مشا
 متفاوت اکر ادرا کات نقوس مرجع امور شو
 بدست معمور در لحظه خراب و مطهور کرد
 پس ای باران الهی و جیان معنوی بیان و
 دل کوش کنید و بصریج عبارت این عبد
 اکتفا نمایید و بقای حرف بجاور منایید این
 است عقیله ثلبند راسخه و حقيقة معتقد
 ... و اضجه صریحه این عبد واهل ملکوت
 الهی کمال مبارک شمس حقيقة ساطع از
 برج حقيقة و حضرت اعلی شمس حقيقة
 لامع از برج حقيقة یعنی ان نور حقيقة و
 مصباح اهدیت در این نجاجه رحمانت و
 این مشکله وحدت ساطع ولاامع الله نور
 - سمیات والارض مثل بوره کشکواه فنهامصبا
 المصباح فی نجاجه النجاجه کاها کوکب
 در تی بوقلم من شجره سبارکه نیتویه لا

شرفه و لاغریه بکادنیه اصی ولولمه
 نمسسه نار نور علی نور و ان نور حفیث
 و فت ولحد وزمان واحد هم در این رجای
 فردانیت ساطع و هم در این مشکاه وحدات
 ظاهر و واضح ولامع ول مشکاه مقبس از
 زجاج چند که نور حفیث در زجاجه رجا
 ساطع و از زجاج و هاج فائض بر مشکاه
 چون سراج و مقام مبشری باش برهان
 محقق میگردد این مشکاه مصبح عالم بالا
 و این زجاج کوک ملاع اعلی اپسند که باز
 وجودشان در زمان واحد و هصر واحد
 بعد این بحسب ظاهر باین حفیث ف احاد بوقی
 اند و گهونیت واحد جو هر یو حبیب بودند و
 سانح تضریب چون در نور نکری نور در محله
 چند در زجاج و مشکاه هر دو ساطع و چون پیش
 نکری بعد مشاهده شود و زجاج و مشکاه

بَنِي وَهَبْرِينَ ابْنَ زَبَاجَةَ رَجَانَةَ وَحَفَقَتْ
 شَاصَمَةَ بَدْرَةَ لَبَطْفَ وَهُورَانَ وَشَافَ
 وَرَجَانَ كَبَانَوَانَ حَفَقَتْ بَصَمَى نَعَكَنَيَا فَنَهَى
 كَهَفَقَتْ وَالْحَدَهَ كَهَفَقَ نَمُودَهَ وَصَرَفَ نَوْهَدَ
 رَخَ كَشَوْدَهَ بَكَادَ رَبَنَهَا بَضَى وَلَوْلَمَ تَسْسَهَ
 نَارَدَقَ الرَّجَاجَ وَرَفَقَ الْحَسَنَ وَشَاكَسَاقَ شَابَهَ
 الْأَمْرَ وَكَانَاهَرَ وَلَاقَدْحُ وَكَانَاهَرَ لَاقَدْحُ وَالْأَمْرُ
 وَرَوَاهَتْ سَرَاجَ وَلَطَافَهَ رَجَاجَ دَسَتْ هَمَدَهَ
 هَرَقَعَلَ سَدَشَهَ إِنْسَثَ كَمَهْنَهَاهَدَ آهَامَانَ
 ثَذَكَرَوَانَ الْأَمْشَنَ اَيَّ اَيَّ الْأَهَوَهَ وَالْأَنَّ
 وَمَادَوَنَ ابْنَ دَوَشَمَسَ حَفَقَتْ كَلَّ عَبَادَلَهَ
 كَلَّ بَامَرَهَ بَعَلَوَنَ حَمَزَتْ قَلَّوَسَ . رَوَاهَهَ
 الْفَدَاءَ هَرَقَنَدَكَنَوَنَهَ بَوَدَنَهَ كَهَبَنَامَهَ
 اَنَّا نَشَسَ حَفَقَتْ حَكَابَثَ فَرِيدَنَهَ فَوَرَ
 بَاعَنَغَ بَوَدَنَهَ وَكَوكَبَ شَارَقَ جَوَهَرَهَنَهَ
 بَوَدَنَهَ وَسَانَجَ شَرَبَهَ وَالْبَعَدَهَزَارَهَنَهَ

انا لله اولى مطهري ش صادر باوجود ابنه
 كنونه لا ينكى الا عن الله ربها وكان مظهراً
 بدرياً وعبدًا وفيماً واما مهام ابن عبده
 عبوديت مخضته صرفه حفنه ثابته راسخه
 واضحه من دون تأويل ونفسه وتلوينه
 شريح يعني غلام حله بکوش وبند مغا
 برد وش ثراب اسنانه وباعسان ودر
 بان وانچه نظر يقدر
 در جمیع الواح وزبراهی ذهنیه ابن عبد
 موجود معنی کل اینکایه است عبد الجما
 و هو تأويل و نفس پر کدحر ف زاید ابن
 کله است ای بنی منه و اشهد الله و انباء
 و رساله و امنا به و اولیاءه و اصحابه و احبابه
 على ذلك من میتن ایام ایشت بیان من و ما
 بعد الحق الا الوهم الیعنی

هو الأبهي

اى طائف مطاف ملا اعلى چون نائمه ملکو
 جهان جهان و جنائز رشک خلد خوان نما
 ابواب فتوح مفتح کرده و صدور و شروع
 شود اروزها حفظ کرده و امال پیش
 الحمد لله مسافت بعده طی نمودی و بتول
 مقصود پی برده و بکعبه وجود رسیدی
 و بمسجد اقصی وارد کشی و طواف حل و
 حرم کرده نمودی و مشام را زیریت طاهر
 معطر کرده حال بکال ثبوت باحالث فتوح
 رو بدلار لطفی کن و شارث بفضل و موهبت
 نامناهی ده و ندانن پیمانه بیان بین خنای
 پرداز بین ساقی خ نلایان بین سرسی
 میزان بین آن ماغر لخوان بین آن نفوکل
 خذوان بین آن منکس فتاپین آن سرور
 خرامان بین آن رونق بشابین آن ابیث

رجوان بن ڦاچنڊ نمودت ٻاچنڊ جو وٺ
 باری ٻاران حضيڻ را مشرقة نايند جمال ڦلام ده
 ڪ عنقره ٻ جنو ڦ ملکو ڻ ا بهي هجوم نمايد و
 د فود ملا ۽ اعلىٰ نزول خايد وائى اصل الار
 جلوه ڪند و انجار ڦ طابد برخشد ڦ ليل للا
 روشن ڪردد و کلمه الله العلئا را پيش ڦ لند
 شود و علم ميشاف پر چمش موج برافاق زند
 بورا حلبي ٻدرخشد و كوكب هدايي ٻو
 بخشد کلمه نفي منسوخ ڪردد و عطرده
 نقض مفسوخ و امت نكث ممسوخ هسوسف
 مروق المشرقيين في خزان مبيعن *

مع

هو الا بهي

اي ٻاران قطن جمال ڦلام الحمد لله شما ان مطلع
 شمس حفيضه دوار نهشري افتاب احلبي
 ان ڪلستان ان ڪلبن الهي هسيپد وار بون

اون سرچخرا مان پزیمان ان کلا چمراء در
 کلشن شما شکفت کونالو فغان مرغان و
 کلبانک بلبلان ان دلبراهها دران بوم و بین
 پرده براند لخت کواه و این عاشقان انجیر
 ساسیل دران افلیم موج خیز کشت کوچک
 عطش شنگان ان نعمه الله دران سرین
 بلند شد کوری قص و طرب اشتفتگان آن
 جام سرشار دران اینجن بد و رآمد کو
 نصره و فریاد باشه پرسستان آن نفعه قلیس
 اذان ریاض منلش شد کوان شراح صد
 پاران ان آهی دشت الله دران صحرا جولا
 نمود کوبیه و متنی از راحله مشک جان باری
 ای باران روحان رویی لكم الفناء شما از مو
 حضرت بزرگ افضل فاز شهرجانان و وفایع
 عظیم و سرید و امرد و انجاخا ظاهر و عیان شد
 پس شما که از اصل منبت سدر منتهی هستید

وانجذب شجرة طوي بابد اذ كل بدأ نبتة
 في الحظير بابد نبات حن ازان صفات سبا
 جهات منشر كرم وانوار هلاك وشوف
وذوق ازان خاور سائر اقاليم ببابد
هو لاء من مبث سد رحابتك ومغرس
شجرة فرق ايلتك ابدهم بفضلك وجودك على
اعلاء ذكرك واشهار افرنك فهد ايلخلك
والاحراق بدار حبك فحمله كلتك وكشف
اسرار حكتك وعرفان حطائق الاسرار في
ايل تحدك والاسفامه على عهد ربتك
ومياثق الوهيتك انك انت المقدير العزيز
الجمين الفيوم ع ع
هو الفيوم

الحمد لله الذي بخل بوز جاته وكشف الغطاء
 عن وجه عزه وجلاته واشرف بنور وصاله
 في سيناء ظهور سماه وصفاته واستضاءه

حفائق الكائنات واسئل ركعونات الانفس
 والآفاق من ذلك الاشراف واشتعل النار
 المؤذن للإله في افق اهل الوفاق واسبث
 القلوب الصافية في يوم هذ الميادين وسالك
 العروات مسيرة وفرحا وفاوض الآفاق و
 انبعث الحفائق المكونة المصونه في البصائر
 يوم النلاف والجذب النفوس المطمئنة الى
 المربيه الى حضرة الاحلى بشئون نهدى سنه
 نترهث عن احاطة الابصار والأهداف و
 الخلة والناء والبهاء الشريه من مطلع شمس
 المدى على جوهر الثني ومطلع المثل الأعلى
 ومركب سروح الأسماء المتعالي عن كل فنون
 وصف وثنائه في علم الآباء الجامع لعلها
 الغتة المسورة عن ابصار اهل النهي لخائض
 للحائق الكونية في عوالم البداع والآخر
 هانه لبا الآفاق الأعلى سجين بحبو الإلهي ع

يَا إِلَهَ الْجَنَّبِ مِنْ نَفَاثَتِ نَفَاثَتِ مِنْ رِبَاضِ
 مَعْرُوفِ اللَّهِ الْمُسْبِشِ مِنْ أَنْوَارِ سَطْعَتْ وَلَعْتْ
 مِنْ شَمْسِ سَاطِعَةِ الْفَجْرِ فَهُوَ مَلْكُوتُ اللَّهِ
 ثُوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ ثُمَّ انشَرَ شَرَاعَ سَفَيْنَةِ الْجَنَّاتِ فِي
 هَذِهِ الْبَحْرِ الْمَلَاطِمِ وَالْمَطَامِ الْزَّاَخِرِ الْمَوَاجِعِ
 فَطَبَ الْجَنَّارُ وَفَلَزَمَ الْأَسْرَارَ وَنَفَرَجَ فِي التَّعْوِيْنِ
 الْأَكْبَرِ لِئَلَّا يَرَى إِلَيْهِ بَاهِرَاتٍ وَشَوْنَاتٍ زَاهِرَاتٍ
 حَتَّى يُنْصَلِّ إِلَى شَاطِئِ الْمَلْكُوتِ سَاحِلِ رَبِّهِ.
 الْجَرْبُوتُ مَا مِنْ الْبَقَاءِ عَالَمُ الْعَمَاءِ مَا لَدُّ الْأَوْلَى
 مَلْجَاءُ الْأَصْفَيْهَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ الَّذِي عَلَى سُوَيْدِي
 لَعْمَكِ إِلَهَ الْمَشَافِ إِلَى مَقْمَامِ الْقُرْبَى وَالْوَفَافِ
 لَوْنَصِلُ إِلَى ذَلِكَ السَّاحِلِ الْأَهْلِ وَالْمَكَانِ.
 الْمَفْدُوسُ الْمُنْزَهُ عَنِ ادْرَاكِ كُلِّ طَالِبٍ وَأَمْلِ
 لِلَّهِيْ نَفْسَكَ فَوْرًا لِمَعًا شَعَاعًا سَاطِعًا وَجَرِيْا
 نَازِخًا وَجَنَّانًا زَاهِرًا فَعِنَّا نَاعِيْنَا وَالْمَرَادِيَانَ ضَيَا
 فَحَلِيلَةً مَوْنَفَةً وَبِهِ كَهْمَنَدَ فَهَرَهَرَ وَسِيَّمَ الطِّفَاقَ
 لَعْنَاهُ فَدَسِيْبًا

ع

أَنْتِي الْهَى هذَا تَعْبُدُكَ الَّذِي فُضِيَ إِلَيْهِ هَا حَمَّاً فِي
 هِمَاءِ الْأَشْبَافِ رَاكِصًا فِي بَيْدَآءِ الْفَرَافِ مُعْطَشًا.
 إِلَى عَيْنِ الْوَصَالِ ظَهَانًا لِلْعَذْبِ الْفَرَافِ مِنَ الْكَوْثَرِ
 وَالسَّلْسِيلِ فِي يَوْمِ النَّلَافِ إِلَى إِنْ دَارَ بِهِ الْأَدَوَانِ
 وَطَوَّحَتْ بِهِ طَوَّاحِ الْأَفَادَارِ إِلَى مَلَكِ الْأَنْدَارِ وَ
 وَفَقَةَةَ بِالْحَضُورِ فِي مَخْلُلِ احْدِي مِنْ لِحَائِكِ
 السَّائِعِ النَّاعِمِ النَّادِيِ فِي نَادِي بِاسْمِكَ التَّاطِئِ
 فِي كُلِّ مَجْمَعِ بِثَنَائِكَ الْوَاقِفِ حِيَاهُ لِأَعْلَاهُ كَلِمَتَكِ
 وَشَرِطِيْبِ مَعْرِفَتِكَ الْمَجِدِنِبِ بِنَفْيِكَ الْمَشْغُلِ
 بِنَارِيْبِكَ الْمُوْجِهِ وَجِهَتِكَ الْمَتَهِيِّبِ اِنْ.
 فِرْقَنِكَ الْمَخِسِرِ فِي زَاوِيَةِ الْمَنْوِلِ مِنْ شَدَّدِ الْوَطَا
 عَلَيْهِ مِنْ شَجَومِ بَجْنُودِ طَفَاهَ مَلِكَكَ فَاسْتَضَاءَ
 مِنْ مَصْبَاحِهِ وَاهْنَدَى بِنَارِهِ هَذَا بَشَرُ وَبَوْرَ
 بِرْأَسِهِ وَسَمَعَ مِسَرَّكَلِيَّاتِكَ وَعَرَفَ آيَاتِكَ وَلَيَّ
 لَذَنِكَ وَامْنَ لِظَهُورِ اثَارِكَ اِيْ رَبِّ بِإِ اوْفَقَتْهُ

بِهَذِهِ الْمُوْهِبَةِ الْكَبِيرِ وَابْدَأْتُ بِهَذِهِ النَّعْزَةِ وَالْآلَاءِ
اَشَدَّ دَارَرَهُ فِي اَمْرِكَ الَّذِي لَا نَقْامَهُ فَوْهُ اَهْلُ
الْأَرْضِ وَاجْعَلْتُ اِيمَانَ الْآيَاتِ الرَّازِّيَّةِ الْبَاهِرِ
فِي هَذَا الْكَوْرُ الْعَظِيمِ اِنْكَانَتِ الرَّحْمَنُ الرَّجِيعُ
هُوَ الْاَبْهَى

فَاللَّهُ سَبَّابَدُ وَنَعَالَىٰ فِي كَنَابِهِ الْحَكِيمِ يَوْمَ يَقُومُ
النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ اَعْلَمُ بِاِلْهَى السَّالِكِ فِي مَفْعِلِ
الثَّوْمِ وَالْمُتَوَجِّهِ إِلَى وَجْهِ رَبِّكَ الْكَرِيمِ اَنَّ مَظَاهِرَ
الرَّحْمَانِيَّةِ وَمَحَابِطِ فَحْيِ رَبِّكَ فِي الْعَوَالِمِ الرَّوْحَيَّةِ
لَهُمْ سَمَاءُ وَصَفَّهُ وَبَغْتَ وَخَصْوَصَتْ بِالْمُتَبَشِّلَةِ.
بَشَّئُونَ بِوَدِهِمْ وَاسْتَعْدَادِ عَالمِ الْكَوْنِ وَ *
اسْحَافِهِ وَفَاعِلَيْهِ وَفَعِيلُهُ مِنْ حِيثِ الْمَرَاثِ فِي
الْوَحْيِ وَفِي شَفَالِ الشَّمْسِ فِي مَنْطَقَةِ الْبَرْوَجِ فِي
الشَّمْسِ فِي كُلِّ نَفْطَشَرِ مِنْ نَقَاطِ دَائِرَةِ الْأَبْرَاجِ
لِهَا شَانٌ مَعْلُومٌ وَنَاثِرٌ مَحْثُومٌ وَمُجْلَىٰ .
يُخْلِفُ وَيُقْنَاقِتُ عَنْ اَوْلَى الْأَبْصَارِ هَالَوَافِيَّينِ

ای مؤمن بالله و موفون بآیات الله اهالی زنجان ذر
و ظهور از خلوت مکور و ملته نور فلوبشان روشن و
سلشن شد چون بجهیزش و خوش امدند و
شهر اراوان سه روشن کشیدند جانشان نمودند.
و دو سبیل رحمن اسپر و دست نکر کشیدند چنان.

فُؤاد

نقوس با فق نقد پس عروج نمودند معلم و مهی بشد
 پاکر فتند و بکلی تمنو و قیمت و بخروه مهار
 شدند ان افوار را وثار بکشند و آن بفتح
 مقطوع و ممنوع شد بتصدای و زندای محل
 حسرت است و مقام اسف نوح دکن خدا را
 که شعله این نار پر حراره و با فرار این اشراف
 مظہر موهبت البهاء علیک عبد الجماعین
 هو الابهی

عشی آباد جناب جسمین فنجان علیها اللہ الا
 هو الابهی

ای مؤوجه فاطرا رض و سماه این منادی کندای الی
 کوش و دشنه و غرب نمود و در دعوت ظاوه
 نکذاشت و لخته ای ناسیس بفرموده سیند
 کل را بشاطی بحر عنایت خواند آن بعضی چون
 لب دشنه سلسله هدایت بودند و دیدند
 و بدینهای موهبت رسیدند و بعضی دیگر

مظاہر بعد خوبش نشند و بغروه واعطشا برآو
 و بعضی بکلی غافل و بکامل از حروفت بی ابی سوخته
 ملطف شدند والبها علی اهل البهاء الذهن
 تبتو اعلیٰ مثاب الله و منسکوا بجبله الحكم المثنی .
 عبد البهاء هوانه عباس
 طجنباب هرنا حسین ننجاً الذي سجن في سبيل الله عليه
 فیما لله هوانه الأبهی .
 یامن سجن في سبیل الله . خوشاجمال مؤکد در سبیل
 الکی در زیرغل و نبخر در آمدی و اسپر زندان .
 کشی شبکه لبد کرجمال قلم مشغول کشی و ورنها
 در راه حوت جانبازی منودی در جمیع لحوال حقه .
 مومن جانب بود و اینس بد و روانت و چون
 الملائک حضور منودی که شفاها و افعاد جانسیوف
 حضرت ورقاء و حضرت رفحرام مفصل بیان
 نهایی ماذون بحضور هشی چ که آن و قایع عندهم
 هر چند بسم جان استماع منودیم و دید مکاپب

فرانش

هرائت کردیم ولى سمع ظاهر را نه بخوبی بود و همه
 چنانچه کشاند الا فاسقینها و قل لى هی المحس میگوید
 چون مر باده بنوشانی بکواین باده است زیرا بصر از
 مشاهده لونش منلذ ذ و هشتم از اشتمام را خلاش
 معطر و دانه از طبعش شیرین و لادسان سمش خوش
 انخواهی حس خست سمع باقی لهذا میگوید که ای شما
 چون باده بنوشانی بکواین باده است تأثیره سامعه
 پنجه منلذ ذ کرید لهذا این عبد آستان جمال ابھی
 نظر هفایت اشتیاف را دارد که واقعه مدد هشته حضرت
 ورقاء و حضرت روح الله روحی لهم الفدا، وابکش
 جسمانیز اسماع نماید پس ای مسجون سبیل الهی
 مردم کعبه مقصود بربند فینت طواف هطاف ملأ
 اعلوه نما ماروی و معمی را بعنای دان آستان معطرین
 نهایی و سائر مسجونین را پنجه افتبل ابن هقدبند نکسر
 ابدع ابھی ابلاله فرنگیا بشد فالبه آله علیک و علی شمل
 من مسجون فی سبیل الله علی

جناب محمد بن خرثوم آبادی علیہ السلام الله الاعلامی
هـ

ای مهاتم بجهل میهن لیکن مردم منوده بودند علوی
و عقدهم شد صحائف بودند صفتی رسائل بودند نیتا
چ که در الفاظ مختصر و مطالب مفصل و معانی نکثره
منبع و مندرج بود کلام ببردهشتم است بکی
جوامع الكلم و فعل الخطاب که بغایت موّجز
و مضید است دیگری اساطیر و حکایات که سبب
وطول و منطب است فی معانی قابل و کتاب
پس بفوسی که در ظل کلمه ثوحب و اهل اهل
سطایندند الفاظ و طالب حق اپنند منجان
جمع لسانها نزد شان مقبول و معرفت اکر
معانی محبوب موجود چه لری و چه کردی
حـ ظایخـ و چه دـ تـ و چه ـ هـ اـ و اـ کـ درـ الفـ
معانی مفقود مردود چه فـ اـ و چـ عـ فـ
و چـ عـ اـ فـ چـ جـ اـ نـ دـ ظـ اـ رـ اـ مـ کـ درـ

عرافی

ج

عراف روزی بحضور نهرافان شخصی از لرهاي بر
 حاضر و انتخس بظاهرهای نبود چنانجا
 فدم واسم اعظم کمال اظهار عنایت هر قوی و قدری
 بانشد و بکمال اشتمال و توجه مخاطب بالجهة انا
 به مملکوت السموات والارض این این این ادر
 هنایت شور و قله و شوف و شعف عرض همود
 و چند شعر لرنی خواند از آنچه این بیت بود
 هر کیا این زی و پاسخان میلی مداران میتو
 و در خاک کل قیل مکنم مدام خوم دشود نازلف
 نو قشیل مکنه باری جمال فدم آنقدر نیشیم فرمود
 و اظهار عنایت کردند کحدرو صفتند اذ
 باری مقصود اینکه شماره هنایت فضایحت د
 بلاغت مکثو بر ام هنوم فرماید و آن لسان محبت
 است ای لون شکر کن خدا که آب کری و را زه
 ظاهر و مطهر بی جباره هنایدا از کشیدا والبغا
 علی اهل البهاء

بنام افرینش

سپاس و ستایش خداوند بر اسناد اور کارهایش را
 بثبات خود از برهنگی نابودی رهای داد و
 پوشش زندگی سرافرازی بخشد پس گوهر پاک
 مردم را از میان افکار کان برگزید و افاده شو
 ظانش و بزرگ آرایش همود. هر که زنات خوا
 ھار از ابکنده دل زد و دست ایار این پوشش
 پنداشی شد و خود را از برهنگی نادانی رهائ
 داد این پوشش من و جان مردمان را بزیست
 مائی اسایش و پرورش است خوش آزادی
 بیار عیحداوند بکثا از آلاش کهی و آپنخ در
 او نست رهای پا فت قدر سایه هم چشت و لپش
 ببسود آولی هزار و سیان که بر شاخه ایار و
 سر ایانست بکوش دوستان رسید پس رها
 شد که این بمنه بیانخ برخی الی برسیدها
 لعب کشاپد و ایضا زران ها که نکارش آن شنا

نمایند دران نامه دلپیشند فکارش رفته بود که
 کدام از کهش از بان بر و پاک او، بر پیشی داده در
 انجایی خداوند تار پکانه میزه ماید، میان همین
 جمله ندهم چون خواست هر چی اسد فرمان
 همی بگسانست. جمله ای و برشی میان ایشان.
 روانه پیش راستکو خود را بنام پیران پیشین خوا
 پس اگر کسی بنهان ان کثواری ببرده نگفته باشد
 ناشایسته پر نارز و دانای بدنار از گفته اول غریبی
 پدیده از نشود اگرچه پیده ای ایشان درجهان یک
 سان نه و هر یک در فقار و کفتار جدا کانه پدیده
 در میان این خورده و برگ نموده ایشان ایشان
 مانند نمایش ماه نابانست چنانکه اول هر یکی همین
 جمله کانه پدیده ای ایشان که پیش کاه ایشان کاهش و پیش
 هم پیش نشده شد که این نمایش و گی ایش
 وی جهان نایابه ایشانست اینکو نزد فیله
 همکه هر کاه خداوند بینند پیش بر اقبوی مریما

درسناد بکفناه و رفتاری که سزاوار آن روز نبود
 هم زدارشد خواست بزه آن از پلداپش فرستاده
 کان دوچیزه بوده خشنین رهاندن مردمان
 آن بزه کی نادایی و رهنهای بروشناهی داشت
 در قم اسماپش ایشان و شناختن و داشتن راهها
 آن پیغمبر آن چون پرسش کردند که پروردش کهی و
 کیان آن پرده لخته اند ثابرنمان ہکانگی یماری
 پیکانکان طیاره نمایند و در کردار و رفتار پیش
 جای کفار نباشد فهرآک او برجچوئی کمال بد و بیهاد
 های آن آکا هست و هر کن مریخ پیش مردمان می
 بفرزند آن داشت اور نرسد پس اگر رفتار پر نشک
 چه بکلا شه پکشان پیشندند جای پنداشته
 هر رفتار پیاره روش جدا کانه سزاوار هم چنین
 پیغمبر آن داشت هر کاه کجها از بخور شید نیابات
 دانش داشت خشان نمودند هر چه شاپیش و سرمه
 آن روش سرمه هم را بسوی خد او نیز یکنال خواند

وانهان از نیز کی نادانی برو شف داشش راه منعند
 پس باید دیده مردم دانابردا درون ای ان گلر
 باشد چمکه هکی راحواست یک بود و آن راه
 نهانی لکشتنکان و آسوده کی در ماند کاست
 ای باران مردمانزا اکاهی زیکوشک ناهدرزا
 اکاهی پوشید وان بند هپکی نادانی رهانی بخشید
 باز تکارش رفند بود که رو هی خردخو دل پیشوا
 اپنه بیزان وق دانش سجد بجامه اورند اکرچ خلا
 بیماند چراغ خرد را برای مردمان افریخته و
 مایه رهانی ایشان ساخته وی هیچ کس بی بود
 بیجای نرسد چنانچه شهزاده اکرپی بشنبلد
 ناچار بایش سزاوار است بن سد خدا ایند کان یعنی
 هیچ چیز را فی مایه آن هو بدانکرد ایند هم پس منم
 را از پروردش ناگزیر است قاعده دلندی
 همیزی انجامی هو بدل نه هرچه شما بد مرغی هابد
 و هر چیز افشار وش جلد اکانه دویخور ای

خردمندان اگر انش میدم را آنها نه هوبد امی
 شدن پیر فیراست اوار بود پین باشد کو شش نه
 نابوری از خود را جست و بعدها اور فنا را کرد
 و چون بزرگی داشت سبجنه شود کسی اجر
 فرستاد کان خداوند این پایان شان بلند نه از این
 روست که داشتوان بگفته پیمان اگر قدره اند
 واشیان زامائی رهایی و رهایی مردمان یافته
 اند زیرا که داشت اینها را پیش و گی هوبدانه اگر
 بخواهیم در این کفار سخن کوئی نامه سبسوه آید
 و خامه را تاب نوشتن خاند اگر رکفار خرد
 مندان پوشیده حالت تو در باشواراند پسر خانه دارد اسی
 این کفار آیشکار شود دیگر بدروش آین
 داران باشد کسی نکاشش بود بد در فرمان نه
 سفرهاید با همه این داران بستانی و حوش
 قل رفنا رکنید همیشه فرماهایی بزدایی مردم

را برآو

را بر دوستی و محرابان خواند و ماردمان
 برخی از آنرا پروری نموده و برخی را بگزارهای آند
 به پندار خود پرداخته از گفتار پرورداده بی
 همه میانه آند از اینست که داغ گفتهای های بزمی
 پنهان مانده و آن هوش و کوش مردم دوشید
 پس اکر دانایان را مین بدند بیشتره در گفتارها
 جهان افرین بنگرد و همین و داشت اند بیش
 نمایند ناچار بنهان آن پی بروه از گفتهای پرسش
 و بگران تکذیبند و بگر پرسش هفتم را خداوند
 مهریان در قرمان خود پاسخ فرمودند که باز
 آن اینست بنا خواست که را در گش در او داد
 روانه راست از گش تجلد آشئ پس هر
 که به هزدان کروید و آن دیگران چشم نتوشد
 بپرسیان پروری ایندی از گردانهای شره کی رهای
 یافته در همیگ کاه مردمانی بنا خواست در او داد
 در گش هزدان روابنو و علی هر کاه افتد

افتاب بجهان ناب پزد این کیشی راز و شن هر چو
 پس از چندی مردمان فرمادهای این زیرا
 فراموش نمودند و با چند سرما وار نهایت رفتار
 کردند پس اکرا مردگسی از پیروان آئین پیغمبر
 با ده خورد پیدا است که خلاصه ای کوهر پاک شوی
 هچین در همه چیزها بنگردید برعی فرمادهای این
 را تفهمیده اند و بکارهای ناشایست پرداخته
 آی دوستان کفثارهای پیشینان حکونی کند
 کات شائسته این روز پیروز نز مردمان را
 پیماری فرا گرفته بگویید نا اهار ایان در مان
 که سلخته نست بوانای پرشانک پزشک پزد ای است
 رهایی دهید باز در چکونک کیشمان کارش
 رفته بود خردمندان کیشی را چون کالبد مردم
 انسانند چنانچه او را پوشش باشد کالبد
 کیشی را پز پوشش داد و داشش شاپد پس
 کیشی پزدان جامه او سک و هر کاه که نه بشود

بجایه نازه

بجامه نان او را بیارا بد چر که هر کاهی را روش
 جد اکانه سزاوار همیشه کش بزدای بالچه.
 شاپشنه این رون است هویدا و اشکار و داد
 در گفته های این داران کذشنه تکاشنه بود
 واش ستد و از این گفته هارهای بپرورد
 بروی جوید افرینشند که بکنار مود مرایکش
 افریده واورابرده افریده کان بزرگی دارد
 پرسیلندی و پیشی و بیشی و کجی سبیه بکوشش
 است هر که بشر کوشد بشر بود اصلی
 که از زمین دل بیاری شاله بخشنش لالجا
 بروید و مهرم را از پیره کی الاش بشوید
 برخی از پرسشها که در نامه بود زبان خان
 پیاسخان دلیری نمود چه که اصرور شاپشنه
 غذ فازنی کوید نه هر داشت که نداشد و نه که نه
 کاه آن داشت بخواست خد او ند هر کاه که
 شاپد بمنکارش از پرمانیم

ع ع

چکنی لحتبای الـهـی خـلـیـهـهـهـاـ،ـ اللهـ الـاـهـیـ مـلـاـحـظـهـهـاـ
هـوـالـلـهـ

ای نقوس میخان به چندی است که خیر نکاشم و
شر بـرـیـ نـدـاشـمـ وـ بـطـاهـرـخـمـ الفـقـیـ نـکـاشـمـ موـانـعـ دـرـ
مـیـانـ بـودـ وـ قـضـورـ حـصـولـ بـادـتـ وـ لـیـ پـخـنـاـشـرـ
فـضـورـیـ بـنـوـدـهـ وـ قـتـورـیـ خـاـصـلـ نـکـشـتـ بلـکـهـ بـکـاـ
سـرـورـ وـ اـجـذـابـ موـفـورـ درـآـسـیـانـ رـبـ عـفـوـرـ
بـذـکـرـ بـارـانـ مشـغـولـ بـوـدـ وـ بـیـادـ دـوـسـیـانـ مـالـوـ
اوـرـاقـ رـاـچـنـدانـ اـهـیـ نـهـ اـهـمـ دـرـ قـلـوبـ مـشـائـ
اسـكـ وـ لـخـادـ وـ اـثـفـاـثـ قـدـ وـ اـبـطـ وـ قـلـوـابـ مـیـانـ
دـلـبـ اـفـاـثـ انـ الـحـدـلـلـهـ باـیـ وـ بـرـ قـرـارـ استـ رـخـاوـیـ
درـآنـ حـبـلـ مـیـنـ حـاـصـلـ نـکـرـ دـدـ مـبـدـمـ بـیـادـ شـماـ
هـدـمـ وـ دـرـ هـرـ فـقـسـیـ بـذـکـرـ شـماـ هـنـفـسـ زـالـطـافـ
بـیـ بـایـ حـضـرـتـ رـحـانـ اـمـدـ وـ طـبـدـ استـ کـهـ
بـلـ اـزـ آـنـ بـارـانـ بـجـشـتـیـ اـزـ مـلـاـمـاعـلـیـ کـرـدـ وـ بـ
ظـهـشـ نـعـمـ نـیـفـیـتـ عـالـمـ نـنـدـ چـهـ کـهـ قـوـهـ کـلـمـهـ اللـهـ

چـانـ

چنانست که بنا اپری پشته ضعیف را عطا با وحی غز
 نماید و در باب بی نسبت را باز فصد احمدیت نماید
 با وجود این فضل و احسان و نائید و نویسنده
 چرا بجوش و حزو شن نمایند و در میدان عزت
 جولان نکنند و حجوت گاس طافع بصهبا سر
 لب ریز نشویم و در نقلیس و شیرین شورانکن
 نکردیم و با خلاف الهی و خلائق و حفی رحانی
 و روش و سلوك ربانی و خصوص و خشوع
 لازمه عالم انسانی و نعلم و رضاى بقدر رشد
 صدای و آمیزش دلگال محبت با جمیع طوائف
 بشری و صلح فاشی عمومی مشهور نکردیم هد
 هو الفضل العظیم وهذا هو الفون المبنی ع
 هوالله

شیروان من احباب طلب غفران بجهت صفاتی عدالی اندادها
 حسین علیه هوالله هشائیلا
 بالیزندانما فوللرزو کوله گزرا افتاده بنیخاره بیز

آواره بز پر کنا هنر بی این شنا هنر خطاطا
سُمَّکا و راجبِی صفتِ رحایت اپلہ فوْلار نه خلی
بپر دلک و پر سمعنا پیش اپلہ جلوه موھب بپر دلک
غفران خد لکانه لری در پایی بی پایان ذرو
عفو و صفع و احسان و غفران لری عان سکرنا
در اسد ابد و ز کند و مزی سعید بسلی زرب
بر مزه موپد و پرین که جناب کبر یانک لطف و
عنایت فیض جد بک رو حرار ت افتاب صغر
شدید در و سبل سحاب امر نشی من پل در
ریتیز رحمانیز افسد اهادی حسین بی نوای
پر فواپلہ و بوعیل عاجزی انتکه مشترک و شیا
اپلہ شیم عفو و مغفرت اپلہ مشامزی معطر
اپلہ و دماغمی محبب اپلہ انک انت الکریم
الرّحیم و انک انت دو فضل عظیم ع

هو اللہ
بند
دنا

شیروان احبابی المی علیهم ببار اللہ الکریم ملاعنة

ای باران صدر بیان این بی سرو سامان وطن مالو
 ان روحانیان شیران است و کله شیرخوار نام
 است آلاسیا شریعی من السباء از فضل جمال الهی
 چنین امید دارم که باران الهی پیشنهاد شیران را
 شیران ریبان باشند و ایکه کلمه الله هشیران
 بیابان دران آجام عترشی بلند خاندند که در قلوب
 محربان طیش اندانند و شغالان جمل و ناط
 را جزو فرار محالی خاند ان غرض ندای الهی است
 و ان شجاعت ویساک محبت جمال خضری عترشی
 سناهی ای باران وقت راغبیت شمرید و
 فرضت را از دست ندید ناجنود عنود
 هوا و هو سرا همزوم ناشد ایست شجاعی
 ایست سالم ایست مردانی ایست ایش
 والبهاء علیکم علیکم

۹۲ هوا لله

مند

کوکپای احبابی اللہ علیہم السلام آللہ الابھی مالاحدت نما

هوا لله

ای دوستان اللہی چای در فارسی معلوم و در ترک
 هنر عظیمی است و رود بگیر و هر دو معنی مطابق
 و موافق و بدینج و دلیل بر اینست که افاده مدار
 محبتیه اللہ چون کاس چای در کوکپای بدوره
 خواهد امد و بآنکه رود ملکوت و هنر جزو
 و کوکپای یعنی هنر آسمانی چون سبل جهان چشم
 دران افلام جریان و سبلان خواهد بافت
 انشا اللہ در براکش او لاندر بوچای ابد فنا
 ابد در لر و بلکه در باری بوچای ابد سیر آب
 ابد در لرچه هنری اعظم ان رود بخش ایش ه
 آنی و چه چنانست متعطر شر و بافوئی شر و چشم هنر
 از کاس محبت جمال ایثاری و هنر صرفت اللہ در
 فنی چالیدار که ایسی دهانی را ده و فانی ایسی دهانی

و منص

وَفِيْنَ وَبِرَكَتِيْ دَهَا عَلَى اسْتُغْفِرَةِ اللَّهِ عَنْ ذَلِكَ
عَلَيْكُمْ وَبِلَهَاءَ هُوَ اللَّهُ الْأَكْبَرُ

بِوَاسِطَةِ جَنَابَاتِ أَسْمَى اللَّهُ جَنَابَاتِ كَدَخَارِ رَضَا، بِعِنْدِيْ
قَرْوَى بَنْ عَلَيْهَا آللَّهُ هُوَ اللَّهُ الْأَكْبَرُ مَا لَحَثَتْهُ
أَنْ تَدْخُلَ هَمَّ رَلَبَلَنْدَكَنْ وَمَفْصِدَلَارِ جَنَدَ نَالَكَ كَبُورُ
اَبِ سَدَلَ كَرَدَ دُورَانَ اَفْلَمَ رُوحَانِيَ كَشُورَ خَدَارِ كَرِيْ
كَدَلِسَانَ فَرِسَ تَلَدِمَ بِعِنْ خَانَهَ اسْتَ وَخَدَا
بِعِنْ صَاحِبِ تَرْجِمَاشَ صَاحِبِ خَانِجَانِيْهَ بَلَهُ
خَانَهَ رَلَكَ بَانُو كَوِينَدَ بَارِيَ دَرَظَلَ جَهَالَ قَلَمَ باشَ
وَخُوشِيَاشَ زَهَراهِرِهِشِيرِيَ بَانَ فَضَلَ اَمِيْرَ
وَهَرِصِهِرِيَ بَانَ فَيْضَ كَبِيرَزَهَ فَانِهَ حَمَفِيْنَهَ
كَرِيدَهَ نَانُواهَ جَشِمَتَ سَلِيَانِيَ بَابِدَنِهَ ضَعِيفَهَ
عَنَّهَايِي مَشْرُوفَ كَرَدَ وَهَمَشَهَ قَلِيلَ شَجَرَهَ
بَرِهِ بَانَ مَلَاحَظَهَ كَنَ كَهَهَ نَفَوسَ نَانُواهَيِي
اَبِرِيلَ الطَّافِ بَزَانَ اَوْلَ شخصَ جَهَانَ كَيْشَتَندَ

و اشخاص بی نام و نشان در آفاق عزیز است بد.
بانواری پایان چون مه نایاب دلخشنیدند
من فضل الله بُؤثیه من شاه و الله ذوق فصل

عظیم والبهاء علیک ع ع

هو الله
لگدن احبابی الله علیهم بآ، الله الابهی ملاحظه نما
هو الابهی

ای معزیزان در کاد حق در ملا اعلی مذکور بدل
و در ملکوت ابھی مشهور و در انسان اهل فرشت
منعوت زیرا مؤمن بر رب اعلی کشید و موفون
بطهور حضرت کبریاء توجه به ملکوت ابھی مهود بدل
و نشیبت بعروه الوثقی از عین بیطن نوشیدند
که و بجعل میهن هستک جشنید در بجه عطا مستغر
ار بوز و فاقم قلب هر یک در در فری هدایت شد
و در بهشت بین سرو را نشانه مل را بن فضل
عظیم را بماله فخر دنایا فی حض و فخر صرف و

جشن عرض

عجیز مخصوص انکار پد اینچه فاین ترکرد پد باقی نیز
 شوید و اینچه فضیر ترکرد پد غنی شر شوید اینگه
 بقدار مستندی است و بزرگواری باشد از قضا
 ساری اینست سیم مفتریین این اینست صفت
 متین وابهاء علیکم ع ع
 هوا لله

اشهاد احبابی لله علیهم ها الله الابهی
 هو الابهی

ای کل و ریاحین ریاض محبه الله از فیض قدم در ارض عیناً
 ابابت شدید و بحرارت شمن حمیف شوونما
 منودید و از شایم محبب عنایت طراوت و لطافت
 پسدا کرید این فضل عظیمت و این لطف جلیل
 بپایش این بخشش و حانی بر عهد فرمیان
 لله ثابت و راسخ باشید شویت بر عهد فرمیان
 عبودیت استان مقدس است و محویت ده
 بجهش حضرت احادیث تبلیغ امر الله است و نشر

لیک الله جانقشان پست و آزاد کی فربانهست و فرزان
نانو اپن دبای منافب جلیله منصف کردید و بلخا
روحانیت خلوق والهای علیکم ع

هوالله

کلدده اجتای الہی علیہم هباء اللہ الابی ملاحدہ نماست
هوالله

ای بندہ کان جمال مبارک در یوم ظهور افتاب سانو
ان بگلی طور نمودید و لعنه نور مشاهدہ شما اذینا
فرن مظلد سید که مظیر بجلیات بحایته در یوم
اشراق انوار ربانیه شد و بد ثوب ریث را مردید
و میمیص حبل بد در بر نمودید از محل اجاج کرد شدید
وان عذاب فرات نوشیدید از بخر جنون چشم
پوشیدید و ان رحیق محروم سر هست شدید
کاس فلاخ را از دست ساقی میشان کرفید و در
کمال فرج و انساط و اشتیاق مشاهدہ انوار نمی
آف سر هست شدید حال و قدر انت کجا

وروان دل و مجلدن و سوسامان و خانمان و
 دودمان کل را در محبت ان محبوب بکنافد اکنیم جز اد
 نخواهیم و جزا و بخوبیم و جز در رضاي او پنويش
 والبهاء علیکم ع ع
 هوالله

ند
 ف اثار فیح خان علیه السلام الله الاهی لاحظه خنا
 هوالله

ای سرکشنه سودائی انجام حق سرمیت شووار ز
 باده السیت مد هوش و می برسی سرکشنه و سودائی
 باش و اشته و بی فراری کن مشغول و پرشعنه
 باش و صفوقد بنار مو قله بروهه منوران بدرو
 و اش بکاشانه مینجد ان زن هبره از بجر عظیم
 تکر و نصب از وصال حبیب بخواه در جهان
 الهی علم بر افزار و کامرانی بفرصه همچه خواهی
 ارجمال اهی خواه و ای پسر طلبی از اک سلطان همین
 ملاه اعلی بطلب نابواب رامضفونج بینی و اصحاب
 یوفقی و البهاء علیه السلام با جیب ع

بواسطه افاسيد اسد الله محباب اسناد محمد
غلبيه ها آه هوا الله الله الابهی
ای اسناد امداد الهی جو فلانداری دوچنان طلب
فوادر اینه ممتاز کن ناپریوی بیازند او جلوه
نماید واواز ملکوت ابھی بکوشید در آید و بشان
ملا، اعلی پی دپ رسد و ذلیر موھب کری
پرده کشاند و محفل جان ودل را پیارا بد و
البهآ علیک ع ع

هو الله

بواسطه افاسيد اسد الله محباب شاطر شلام حسین
علیکم بھا آه هوا الله الله الابهی
ای بندھیا، بارانزا بار شاطری نه چون پر کشان بار
خاطر سیحان الله وجودش اشتعل از کوه ابو قبس است
قدran شزان جلو و صخره روادی فیس و لطف چون.
شمیم صوح خفیت الرؤی و چون هوا لطف سبب.
فتح و شرح این اوصاہی المحتی است که شوابی.

مَفَامِرْ سَانِدْ هِينْ شَبْ وَرْ دُزْ شَكْرَ خَدَا كَنْ وَ
سَنَاشْ مَلَكُوتْ اَهْيَا لَهَا عَلْبَعْ
هَوَالَّهُ

اَيْ سَقْرَعَانْ بَلَكُوتْ اَهْيَا بَدْعَنْبَتْ تَاجْ كَرَانْ .
كَوْهْرِي بَرْ سَانْ بَارَانْ هَلَادْ كَدْ تَابْدَارَشْ كَوْهْرْ .
بَكَانْدْ سَهَافَتْ آفَاقْ اَزانْ روْشَنْ اسْتَ وَكَهَانْ
اَنْ فِضْ چُونْ بَارَاشْ كَلَنَارْ وَچَنْ هِينْ شَبْ وَ
رَوْزْ بَجَانْ وَدَلْ بَكَوْشَبَدْ كَهْ بَقَابَلْ اِنْ فِضْ
كَهْ چُونْ سَبِيلْ وَرَوَانْ ذَرْ فِضَا سَنْتْ بَخَدْ مَثْ
اسْتَانْ مَطَّدَّسْ مَوَيدْ وَبَعْبُودْ بَتْ حَضَرْ
رَحَانْبَتْ چُونْ عَبَدْ الَّهَا، موْفَقْ كَرْدْ بَدَلَاظَهَرْ
وَلَئَنْ شَكَرْمَ لَأَرْ بَدَنْكَمْ شَوَيدْ اَنْ هَذَا هُوَ
الْفَضْلُ الْعَظِيمُ وَالْفَرْوَنْ الْمَبِينُ عَ

هَوَالَّهُ

اَفَدَاشْ اَهْبَائِي اَهْيَا لَهَا اللَّهُ الْاَهْيَا مَا لَاحَظَهُ
نَمَا يَبْثَثُ

هُوَ الْأَبْهِي

ای احبابی افداش خاجه ناشان در کاهیم و در
 پاشان غفت و شنایم ولی شما از فیض ملکوت
 ابهی بفرافشان بند و ان انوار حق نیابان و
 در خشنان زیرا بفرار حقیقی و پر نوی معنو
 بوزر حقیقی و پر نوی معنوی بوزر الهی بود و
 در حظایق اولیای الهی ساطع ولامع است.
 ان بفر کاشف است و مدرک ابدی است
 و سرمهدی میندد است از قلوب احباب الله
 وجود اصلت اعماقل اعلی عالم کون ازان سو
 است و کواكب اوج ملکوت باب فائض بر
 بحر و بران بفر را افول نه و آن شعاع را فنیع
 نهست لم ہن ل ازا هنی فنی دیس ساطع بمحاجه
 فوجید است فلا بزال از فطب فلك رحجان
 لامع برجی حطایق انسانی اما بفر ظاهر عرضی
 فنا تل و همچو جی در عرض اثیری حاصل که

عصب

عصب صاخ ازان مؤثر شود و پس فالهای
 علیکم هر الابنی غ غ
 ای رفیع حمد کن خدرا را که پناه بکف منبع برده
 و در ظل امر را مددی هر شریفی و ضمیح است
 و هر بالغی رضیع مکر نقوسی که ناج بزرگوار
 مجده اللہ بر سر هستند و ارادتی عنایت شیر
 خوارند ان نقوس شریف وبالغند و عزیز
 و سائبی نخل با سفند و بفرش اشرف صبح صاد
 و کوکب بارق ان نقوس بند کان جمال اهتمد
 و اسر لطف و وفا بجزم اوج عرفانند و
 سخاپ پرفیض رحمت آیت هند ایند و ریاث
 نهی افق حظیقند و مشرق موهبت منادی
 المسند و مبلغ اسر حضرت ناصنایی چه
 خوشبخت بودی که بر این سر برخخت جلوس
 منودی فچیخت ناج فاضری سرهارند
 چیخت طویی در کردن او زدی و چیخت

چئرو علی برا فراخنی لحسن الف احسنه ای
 خوشاب جال نه ای خوشاب جال نه ای خوشاب جال
 نه امیدوار از کرم پروردگارم کسر و ر
 سروران کردی و مفتد ای مهدی دیان نه
 نفر مین افزونی فسیمه را اینه آن بار .
 دیر بنه کنی زبان بستا بش ان بار مهر بان
 بکشا که چنین کاس طاف بیان دجام لمین .
 بیان را سر شان فرموده قا بهاء علیک
 از عداوت آن نفس نفس پرسیت مهر اس
 وا زند بیش شویش میما آنان شغنا لاند
 ن شهران بعجهانند نه پیل دمیان ظهیر بیو
 ملیک اثراست و معین نوی فرمین است .
 والبها علیک ع ع
 هوا لله

آجی یعنی سوکلی باز غارم حق عالیوند حبایب .
 افاسید اسد الله هذیث مدح و سپاهش .

امیکدند

اپلیکدہ در طوغر و سی شو دا ش هنر نار
 حبۃ اللہ اپلہ حاج پر جاپر بنا نمکدہ در روابت
 اپدر و بن دخی شاہد صادق کی سوزنی
 و شیخا دشی اپلہ مکدہ ہن ریم د ماغنری نیٹا
 قلس اپلہ معطر و مثا مکنری سپم جان بخش.
 دیاض عنایا شله معنبر و د ماغنری شهد و
 شکر اپلہ شہر ہن اپلہ ففاسیا اشہانہ سینخ
 اوچ عزت اولد ہنی زبانز د حفا ص و یوا
 در بہبیویله شوالا بھی در دعع
 ای بنده حضرت کبریا جمیع سوران ہوس.
 ہنر کی کشد فما الا خوبیا بلند پروازی ها
 سرافراز جهان کردند یا مفتادی اهن و آن
 نوار من بشنو و پند جو آئن بیدکی کہر دش
 چاکری جو آزاد کی دو حمان ہن و چالاک
 در هر میدان کی عرصہ ناسوٹ طی کی.
 بادیہ ملکوت پھائی در فیزان فتاب شابی

کهی دبر نشیب مخو و نیشی بیانی دمی سراز جیب
 هستی مطیق برانی عبودت و کودکی از ادبی .
 است سرو بی دبرن کی اسارت ابدی فضوفقا
 دخو و صفا نورانیت حیث است اسنا بنت و این وادی
 امن و امات شائیه وجود چنان زمام از دست
 برد نادر فخر تسبیح مفرید هد و از ایات علیین
 محظوظ نماید . و انحلال و حیات محروم نماید .
 همیشه معنوم و مهموم ریست کند ناینس کرده
 شای لکل طالب وجود و محساً لکل من پرید الظهو
 رع **هو الألهي**

پامن هنادی المیانی جناب حاجی چون طلب
 کار سرهنگ نژد و سرباز اذربایجان حاضر و
 این عبد چون مدبوغ پاکیاز مفتر و ضرور
 مفلس و مخیر و منقرم که چکونه این دین .
 نومان یکهزار منفعت را در هر ما هی ادا نما هم
 نهرا حاجی مکائب مطلوب برادر هر ما هی

منعی منضم فرمایند چندی بود نظر هم اخیر
 عظیم این عبد محدث طاره بودند و سپاه عصفر
 سفر مودن حال مثل داین و طلبکار که خود
 افلاس مدبون او را بپرار و مصوب نماید
 پس از حاضر و دفعه پنج سند را حصل خواهد
 و نا نکرند و بختیار ملک فرق میان جناب
 و سریاز آذر را پایان اینست که سریاز طلبکار
 در خانه باشید و در کهن نشیند ولی جناب
 حاجی در روئای داخل شوند و طلبکاری
 فرمائید باری از جمله سند ها که مرقوم داشت
 اند سند پست که با اسم شهادت باری ناچار
 از ادای این دین مستوجب شدهم علی الخصوص
 که بر این دین مستوجب ابی و منعیت مركب نیز
 مخفی است جناب حاجی سؤال پیشنهاد
 که تکلیف شما چیست تکلیف اینست که در جمع
 شئون حوزه اند امام اللہ ہمنوہ دل المراقب نیش

نَفَّاثَ اللَّهِ وَتَبَّعَ قُلُوبَ عَلَى مِهْبَاتِ اللَّهِ مَغْنِي
 كَرْدَنْدَ اِبْنَسْتَ ثَمَرَةَ وَجْهَ وَمَقْامَ اِلَّا مِهْنَدَا
 مَهْمُودَ بِالْأَمْرِنَا شَكَلَ اَسْكَنَ دُوْشَنَ نَكْفِرَنَا
 ذَرَهُمْ فِي اَوْهَامِ الْاَجْنَادِ وَالْفَلَةِ يَشْهُونَ وَ
 قُلْ بِسْمِ اللَّهِ بَحْرُهَا وَمَرْسَهَا وَانْشَرَ الشَّرَاعَ وَبَحْرَ
 السَّفَنَهُ عَلَى بَحْرِ الْعَبُودِيَّهِ لِلْبَهَارَ فَاهَا الْمَقَامَ
 الْمَهْمُودَ وَالْنَّطَلَ الْمَدُودَ وَالرَّفَدَ الْمَرْفُودَ
 الْوَرَدَ المَفْرُودَ عَ عَ

هُوَ الْأَبْنَى

اَيْ بَارَانَ الْهَى جَنَابَ فِيْضَ بَحْشَائِيْ عَالَمَ وَرَبِّيْتَ.
 فَرَهَمَى طَوَافُ اِمْجَلَكَ فَدَرَلَهُ وَعَظِيمَتْ سَلَطَتَهُ
 مَحْضَ الطَّافَ وَبَحْرَهَا حَسَانَ رَبُوبَيْلَهُ حَصَرَتْ
 اِنْسَانَى بَكْرِيْمَ وَرَوْعَ شَبَرِيْ تُوقَرَابَدَرَكَ اِنْسَانَ
 كَائِنَاتَ مَوْجُودَهُنَكَ خَلاصَهُسَى وَمِكَانَاتَ
 مَشْهُودَهُنَكَ نَبَدَهُسَى بَپُورُوبَ ظَاهِرًا جَسَمَ
 حَقِيرَابَكَ بَاطِنًا مَظَهَرَنَورَ مَبِينَ حَيَازًا عَالَمَ صَغِيرَ

اِبْكَنَ

ایکن حُقْفَهَ عَالِمٍ كَبِيرٍ بِرَاهِشَدِ رَسْتَلَهَلَ مِنْهُ ظَهَرَ
 وَهُرْمُوهَبَهَ مَصْدَرٌ وَكَالَّاثَ وَجَوْدَبَهَ بِرَهَانَ
 سَاطِعُ الْفُورِ بِبُورِ مَسْدَرِ سَاجِنَيِ بِوَضْعِ حَضْبَرِ
 هَآءَ رَوْحَى لِهِ الْفَدَاءَ بِرَاشَعَهَ نَظَرِ بَا آسَا
 هُوَبَتْ وَكَوْنِ شَمَدَهَ مَسْتُورٍ وَمَكْنُونَ
 اولِدِ يَغِيِ بَثَلَوَا وَبُورِ بِرَهَهَ دَخْنِ حَقْبَتْهَ
 اسْتَأْنَدَرَهَ سَرْمَصُونَدَنِ بَلَهَ عَلَيْهَ مَرِيَجَنَيِ
 وَعَلَمَ رَبَابِي لَازَمَ وَاجِبَرَ نَاكِمَ اوَافَارَ
 خَفَّهَ وَاسِرَ الْهَبَهَ حَيْزَ كَمُونَدَنَ عَرَصَهَ
 ظَهُورَهَ حَلَوَهَ اِبَلَهَ بَخْسَهَ عَمَبَهَ اِرْضَدَهَ حَبَوبَ
 مَطْمُورَكَبِي اِنْبَالَدَنَ مَوْجُورَ فَالْلَوَرَ مَعَذَورَ
 فَالْلَوَرَ مَفْهُورَ فَالْلَوَرَ مَظَاهِرَ مَظَلَّ سَوْنَكَهَ وَ
 مَطَالِعَ مَفْرُورَهَ نَكَهَ هَرْ شَمَعَهَ كَوَهَ شَالِيمَ الْهَبَهَ
 لَرَهَ بَانِدَرَهَ بَرْ شَعْلَهَ مَفَرَادِي بَانِدَرَهَ هَرْ
 حَبَوبَهَ بَانِغَانَ بَانِانَ اسْتَأْنَدَهَ رَشَاهَ اَفْلَسَوَهَ
 هَسَعَ شَمَعَ

هو الألاني

ای احبابی الی چون شمس حفیت از افق اسما
 و صفات آشراق نمود و افای وجود و شهوردا
 با شوار فنیض مشهود روشن و مسوس فرموده
 ابواب کلشی را بر وجه احبابی خوبیش کشود و
 صلای غمودی برجبع من في الوجود فرمود
 قوی در شب کبر سرکردان بود و حزب در باز
 عقلت سرکشه و حیران جمی مست باده غزو
 و گروهی شهور و بی شعور طائفه بجای علم
 بمحبوب کشند و هبیله بمراقبه و هم مکافته
 ممنوع فخر و مشرد ممه سبیلات نفسانه منقو
 فرقه بخیوات هوائیه مالوف کسی در این میدا
 سمند ناخت و علم هست بر افراحت که انجیع
 شبهاً رسئه و بخلیه انقطاع اراسنه بد
 رفه عنایت رسید و هافت دیگ عزیز
 تکوش هوشش رسانید که وقت بخشش

است و هنکام شکر و سناپش بحرا عظم مواج
 است و شمس فندم طالع از افق بجاج هنکام.
 خشر و نشور است فوشوف و سور جمی از این
 نقوس قدر سبکه در نظر کله الهیه در آمدند و
 بهقی رحمانه و فدری ربانه و اینهایی ،
 و جداینه و جذبای صداینه در هر لحظ
 محشور شدند و چون کوکب رحمانی از افق .
 نهد پس طالع کرد بدند پس شما کار کاس
 ظهور مراجھا کا هور در بوم ظهور نشید
 ربان بشکراند بکشانید و بر عهد و پیمان
 الهی ثابت . در این . ماند ع
 اللہ الہی

ای باران جمال ابھی روحی لا حیائے البداء .
 خوش بحال شما که انسا غر عنایش سر منید
 خوش بحال شما که در خمامه محبتش می پرست
 در حلقة حاصان در آمدید و در اینجن .

پاکان خزپدید مرغان چن شدید و چراغ
 ها اجمن این موهبت و ذرهویت هر یک چون
 نور در شمع مبدل بی و مندرج فنا رشله
 افزونش عبودیت جمال ابهی و ثبوث و
 رسوخ بر میثاق او فی پس دامن هشت
 بر کمر زند و در میدان موهبت میباشد
 جو شد و طریق محبت پوشید و خاکه
 مهدم باران الهمی کردید نابالام معنی
 بر بد پر عرفان بکشاید و همطر عبودیت
 حضرت پزدان بروپید ناجهان و سبع
 بیند و قضای فتح ناسپرد رملکوت
 عزیت کنید و از کلش حقیقی دسته کلی کرد
 آرید و بمشام ناسویان بگذرانید نا
 ماغها معطر هوالاهی کرد ع ع
 ای ناطق بنای حق و مهندیک بجهد و پیمان
 الهمی چند پیش که ارکلزار اسراریت نهی مشک

باروزید

بار فوزیده و از کشن لحواله شیخ عین رشار
 نزیمه چراستاک و ضامنی قیاله و هامد
 و فت نطق و بیان است و هنکام غریب دن چو
 شهریان اکراهند اوج اعلاداری پری
 بکشا و اکر نوچه به مطرابه فاری پروا زی
 یکن و اکر سلسلیل معین حوان طلبی در ظلام
 پلایا شتاب و اکر شهادت کربلا جوئی در
 در بحر کرب و بلا خوض کن از چینی فتوی
 میار و قصور مسان انجمن در سلیل الهی از احیا
 و حوادث و طوارد و مصائب و موارد حادث
 کل ناگند در نائید است و بنیارت رب
 جید مقصود اینست که منتظر چه روزی
 و صرافی چه ایام و فت میگذرد عنایت
 بحال قدم در حق اینتاب در منتهی درجه
 بود والطف مملکوت ابهی امید فاریم
 که سپر باشد والیا علیت

هوا الابهی

ای بیلک اسنان حضرت پرندان مکثوب مسطو
 ملحوظ کشت فرق منشور مشهور آمد مضمون
 ثبوت مشحون بود و معانی چون دزاری ندا
 در پنجم ظهور خادم مشکور بردی والیوم
 بفضل قیوم ثابت راسخ مشهور کردی فاشمع
 الجن باشی و سیف فاطع میثا ف در بیت *
 اعظم یا نوه فسان را جمال بحریک سلسلة ه
 نقض از دور و زندگی نماند و جاهلان
 را هوقت القائم ملد ببریه بکا هد و چنانه
 دران مرز و بیوم پر پژا فنا تاب عهد بیابد
 که طبیور لیل مان کور دز بز بر والواح الهی
 فرصت پرواز نیابد و حصن حصین امر
 الله محفوظ باند و کهف صنیع دین الله ه
 مخصوص باشد والا کار چنان مغضوش
 شود که نفس طبیور لیل که بحرگ ک آمد تا

معلم و دم

مددو م و مرزوول کردند چه که حبّات خا
هزار فیض حرارت افتاب است باری انشاء.
الله متبولی و حامی عهد رتب و درود والجای
عليک هوالله ع ع

با طبیب الافتداء قد ظهر طب الاعظم و طب
القدم بدأوى الامم بالبریان الفاروق و
الراودون الشافی الوازی الرائی النافذ في
الاعصاب والعروق جان و پرورد نشیسی
عکنور حفاظی اسرار کوسیر بورگی نورانی
ابدر کوکلی رحایی ابدر سینه آینه سمجانی
ابدر کوزی جلوه کاه صمدانی ابدر صدر
دبده به ضیادر سر صفات و اسمادر فدی
جام است بی ابند ادر باده سی صهبا آخ
عهد بکریا در ساقیین بجال ابهی ادر جام
سرشار است باده اش خلار است ساقیش
بجال کل عذر است سرمهست دشوبد بی پرسی

شوبـد پـرـشـورـوـلـهـ شـوبـدـ اـپـنـ حـمـرـطـهـوـرـاستـ
 اـپـنـ جـامـ بـلـوـرـاـسـتـ اـپـنـ حـشـرـوـشـورـاـسـتـ فـلـ
 سـکـرـرـ وـحـائـنـوـنـ منـ هـذـ الصـهـبـاءـ فـلـ مـثـلـ
 الـبرـئـيـنـوـنـ منـ هـذـهـ الـكـاسـ الطـافـهـ بـهـوـاـبـ
 الـجـمـاءـ عـ هـوـالـلـهـ

بـاـعـلـىـ اـپـنـ نـامـ بـعـنـىـ بـلـنـدـ فـمـشـقـوـ اـنـعـلـوـ وـسـمـوـ
 اـسـتـ لـهـذـاـ بـهـيـنـ نـامـ خـطـابـ بـمـفـودـمـ الـيـومـ عـلـوـ
 سـمـوـثـبـوتـ وـرـسـونـ بـرـعـيدـ وـمـيـثـاـفـتـ وـغـلـوـ
 حـقـيقـهـ مـهـسـكـ بـدـنـيلـ حـضـرـتـ كـبـرـاـ فـلـ مـدـرـالـلـهـ
 سـرـعـلـيـ فـيـ الـمـكـ بـالـعـرـوـهـ الـوـثـقـيـ چـونـکـعـلـ
 مـبـنـ درـعـهـدـ فـلـ یـمـدـرـ بـوـزـمـبـنـ درـصـراـطـهـ
 مـسـتـهـمـ درـکـلـشـ اـسـرـاـسـتـ کـلـبـ انـھـارـاـسـتـ
 اـنـجـمـ اـبـفـارـاـسـتـ مـظـهـرـاـنـاـرـاـسـتـ چـشمـهـ صـافـهـ
 درـچـھـرـهـ سـاـقـبـدـ آـبـ بـاـقـبـدـرـ فـلـ اـشـنـدـ
 لـشـئـهـ الـرـوـحـائـنـوـنـ منـ هـذـهـ الصـهـبـاءـ وـرـضـتـ
 حـوـرـبـاـتـ الـجـيـانـ منـ نـغـهـ الـوـرـفـاءـ وـاـطـرـبـ

المختصر

المخلصون من هذا النعم والأبطاع والمتزلفون
 لف شر صحف لجنا والثابتون مثلذ ذون من ملأه
 الوفا كهي ثابن در حلوه نور الله دمسار در كهي
 نافضدر حضره أغاده غم والألام ابله هيراز در كهي
 علن فرائدر كهي ملح احاجدر برینه شهد
 وشکردر برینه زهر پراشدرا الأبرار منه
 بطربيون والأشرار منه بهزون والآبرار
 لف نعيم صفيهم والأشرار لف سعي عظيم و
 الباء ع ع علىك هو الألهي

ای ہزادان صحر بام قصورم چوی و چهل مبرورم
 ہبوق کنه کارم بدکرد ارم علیکم فی چاره ام آواره
 گرفتارم سه کارم من عفو و من شعن و من سین
 صبور من من کاشف ظلام و من عور من الوفیضی
 ابله کرم الله و رحمته معامله ابله بکلیری شاد الله
 چانلری اذاد ابله احسانی مرداد ابله ع

هُوَاللَّهُمَّ

اللهُمَّ تُؤْبِنَا وَأَكَاهِي كَمْ مُلْجَئِي وَبِنَاهِي حِزْنٍ
 فَوْخَسْلَهُ وَخِبْرَنِمْ وَغَيْرَانِ سَبِيلٍ حَبْتَنِ شَأْنَ
 شَيْمَوْدَهُ وَبِنْوَهُمْ دَرْشَانَ بُرْهَهُ نَاهِدَهِي .
 دَلِيلَهُ اَمْ بَصِيجَ اَمِيلَ الطَّافِ بِي هَفَائِنَ رَوْشَنْ
 وَبَانْ وَدَرْسَحَرَكَاهِي كَهْ بَعْوَاطَفَ رَحَائِنَتْ موْنَ
 بَحْرِيَسْتَ بِي كَرَانْ وَهَرْذَرَهُ كَهْ بِرْبُونَعَنَائِنَ
 مَوْلَدَ اَنَابِتَ دَرْخَشَنَهُ وَنَابَانَ پِسَاسَهِ
 پَاكَ بِرَدَانَ منِ اِنَّ بَنَدَهُ پِرْشَوْرَ وَشِيدَارَا
 دَرْبَنَاهَ حَوْدَ بَنَاهِي وَبَرْدَ وَسَى حَوْيَشَ دَرَ
 عَلَمَ هَسَى ثَابَثَ وَمَسْتَقِيمَ بَدارَ وَاِنَّ مَرْغَبِي
 پِرْبَالَرَادَ رَآشَهَانَ رَحَائِي وَبَرْشَانَخَسَارَ
 بَوْحَافَ حَوْيَشَ مَسْكَنَ وَمَأْوَى عَطَافَهَما
 هُوَاللَّهُمَّ

اهِ طَالِبِ نَفْوَاهِي اللهِ دَرْفَرَانَ الْعَافِيَهُ لِلْمُتَقَبِّلِينَ .
 مَهْفَرَهَابِدَ مَهْفَيِ پِرْهَزَ كَارَاسَتَ مَفْضَدَ اِنَّ

اسْتَ

است که هر چند مریض پرهیز نماید و بدلا که
 طبیب از مائده شیرین منع شود بلکه از فار
 سخت کام کام نلخ نماید و غیر پرهیز کاری
 مریض بی نهی نلخ خواهد و شیرین بجود باز
 هر نوعی فلهی بر دشهد و شکر میزد و
 بادام و طرزد بی آمیزد ولی بپاپان مریض
 پرهیز کاف حؤشتو رو کردد و غیر پرهیز کار
 دلخون شود آن نلخ شیرین کردد و حفظ
 انگین کردد و آن شهد و شکر سه مثکر
 و زهر کردد اینست که مسیفر ماید العافية
 للهین هؤالا بھی ع ع

ای خادم احباب الله خادم احباب خادم جمال الجھی
 من احباب خلیم احباب الله ابن عبد رامنیه آنزو
 اینست که در خدمت دوستان جمال ایهی خا
 صادی کردم و چاگر موافق سب و در زدن
 خدمت هر کرزیم هاز شجره وجود نمیرم

کدی خدمت دوستان خبده نکرد خشب
 مسنده است و قدیمکه در محل مشفت باران
 محی نشود انجاز محل خاوی است پس خوش
 بحال نوکه محل خدمات دوستی و بنده حلله
 تکوش باران این سلطنت کوئین است و عزیز
 دارین **فؤال‌البغی** **ع**
 ای محان فواز احتبای الہی خوشابحال نوکه خدمت
 دوستان الہی قیام نمودی خوشابحال نوکه ذری
 مشرف الاذکار کشودی خوشابحال نوکه قلب
 باران زا خوش نمودی. خوشابحال نوکه سبب
 روح و روح باران کردی خوشابحال نوکه علیت
 منحث ملوپاشنابان شدی خوشابحال نوکه علام
 حلله بکوش باران کردی خوشابحال نوکه منصب
 من قیام نمودی خوشابحال نوکه ناج.
 مرابسر هادی این اکمل و ناج خدمت
 و عبودت احبا هباء است **ع**

هو الألهي

اى خادم احباب الله اى غاصب حق ابن عبد الجبار
 زيرا حندست باران و خادمی دوستان منصب
 ابدی و ماما موریت سرمدی ابن عبدالاست و بو
 منصب مرا غصب منودی و در کمال ذلیلی شنی
 و حرکت سینا ای از خدا بترس این رداء من
 است چرادر بر منودی و این ناج منست چر
 بر سرهادی با عهد و کال میکن که باللبایه
 از من در کمال خضوع و خشوع بحمدست احباب
 الله فیام غافی و از ایمای اصلیت بکذربی
 و با آنکه شکایت بیاضی شهر و مفی فخری
 صہنایم الحمد لله مجبله دین سپاه بیک نفس
 عهد و شوٹ هر حکم میتوان کرفت والملک
 ع ع
 هو الألهي
 اقام رزاع عبد الحسن اصفهانی عليه السلام
 الألهي

هوا لابهی

ای پاک بان از طرار مسموع در جر که مغلان داشت
 شدید و در زمرة بنو بان واره جمع پریشان
 شد و شخصت بی سرو سامان بجارت بغاره
 رفت و موجود عرامت کشت اند و خنپرد
 شد و کجنه و برانه کردید ثروت بعیرت
 شدید شد و نوانگری هم فلنسی خوبی کشت طویل
 لک ثم طوبی لک شما اکر طبل افلاسها نازه بکوفنید
 ما از قدر یم شپورش را بخواهیم و نیوپش را
 اند اخیهم باما هم دستان کشی و برآه راسان
 در آمدی لکن شرطش اینست که خوش راد و
 باره الوده منایی و در بحر بجارت که عاقبت
 اش رسوای و خسار نیست باز خویش را مشغیر
 نماید بلکه فراغت طلبی و انقطاع جوئی و
 در فکر بچ اعظم و فتح جلیل و بجارت در
 بازار حضرت سلطان احذیث افئه هر یافت

دراعلا، كلله الله كوشى و بكال هت در نشر يفات
 الله جهد ناخ اين بخارت ها - بجز به منود ، و اهطا
 كردي شروت قدم حسران مبين شد و منعفت
 كلله مضرت عظميه كشت رنج عظمهم ضرور شدیده
 كرديك و سورد نفع جسمهم نفس پيد پدش سون.
 زيان كشت و کنج حسرت في پيان كرديك بک
 چند بخ خدمت معشوقي دی کنهم در فرانی
 فرهاد ها اهنا الذین آمنوا اذا نوری للصلوة
 من يوم الجمعه فاستمروا الى ذکر الله و ذر الربع
 پس دریان ایام اکبر باید باعظم صلواه که:
 اعلم
 بلیغ امر الله است پرداخت نالله الحق اهنا بشارة
 و شروع کامله قسلطنه فاهر و عنزه باهر و
 ملك دائم و سريره فائم و شان عظمهم عند كل
 ذی حظی عظم والبهاء جلیک و على كل مصلی
 ع فخر مطلب

هو الأبهي

ای باران حقيقة جمال الہی خوشا جمال شما کد در مفا
 عبودیت جمال فدم باین عبد فدمی ثابت دار
 و فمال ثابت ان کوثر الطافش سرمسیلد فاز
 مجر احساسش معرف به پیمان و ایاں اش معتر
 وار کنج روائش مفترض نعیت ابرار بید و نعمت
 پیار جنت بارانید واش بیکانکان سیوف
 سلوی میثاقید و جبود پیمان هنر افان و قیمت
 الفت و اخّاد است و هنکام محبت وائللاف
 کل امراح بکت مجر بید و انوار یکنیم ریخان بکت
 سحابید و معانی بکت کتاب شمعهای بکت الجنید
 و کلهای بکت کلشت ناموایید در رخت و
 بیکانکی کوشید و در خضوع و خشوع بایکنید
 الحمد لله عشق اباد از بد ایش اشراف میثاق
 احّاشیش ثابت و دوستیانش خالص پاچیج
 شبهاش ناجمال رخند نموده و ماجروح ارینا

الحمد لله

انساً اللَّهُ هُمْ وَفُتَّ اثْرِي نُوَانِدْ نَمُودْ جَالْ قَدْ
 رَوْحِي لَا حَيَاءَ الْفَنَادِي نَاسِدِي خَاصْ بِأَهْلِ عَشْقِ
 أَبَادْ فَرْمُودْ وَنِظَرْ عَنَابِتْ مَخْصُوصْ دَاشْتْ
 لَهْدَا اِبْنْ عَبْدِ رَا اِمْبَدْ چَنَانِسْتْ كَهْ بِرْ قَوْانْ
 شَصْرِجَهَا نَكِيرْ كَرْدْ وَنِخَاتْ لَهْ دَسْشِ هَفْتْ
 اَفْلَمْ رَا مَعْطَرْ فَرْمَاهِدْ بُومَانِهِنْمَا اَمْرَالِهَ وَفُوتْ
 كَهْرَدْ وَكَلِيَهُ اَعْلَلْ جَوِيدْ شَكِيرْ كَنْهِدْ جَالْ
 اَهْبِي رَاعِعْ فَسْنِي اَهْلْ فَنُورْ شَورْ بَانْ اَضْ
 بُوْجَهْ نَمُورْ بَارْ سَائِلْ شَبَهَاتْ فَارْ رَافِ صَرْفَهْ
 مَصْحَفَهْ بَالْدِ اَحْبَابِي اَهْلِي بَقْوَيْيِي وَشَبُونِي فَيَامْ
 نَمِينِدْ كَهْ نَوْزْ مَهْشَانِي ظَلَابِتْ شَبَهَاتْ نَامِلَهَ
 نَمِيدْ وَسَطْوَتْ مَحْبَبَهُ اَللَّهُ حَصْبَتْ بَعْضَارِهَ
 اَحَاطَهُ كَنْدْ بِرْهَانْ مَبِنْ كَتَابْ عَلَيْنِ مَمْكِ
 بَاشِيدْ كَهْ چَونْ اَفْنَاسِرِ اَفْقِ بُوْحَيدْ بَالْبَشْ
 وَمَذْدِيدْ رَا زَائِلْ نَمِيدْ اَى بَارَانِ اَهْلِي آنْ كَهْ
 بِاَكْ وَمَفْدَسْ اَسْتْ مَكْذَارِيدْ بَلْوَثْ شَبَهِ

مَوْثُ كِرَدْ نِيرَا هَلْ فَنُورْ وَسَاسْ فَرِيْبِيْ .
 دَارِندْ دَرِيدِيْتْ اَظْهَارْ ثُبُوتْ مِينَيْندْ كَمْ كَمْ نَا
 كَوْشِيْ بِيْدْ اَكْتَبْ آتَفَوْتْ سَرَا الْفَاءِ شَبَهَاتْ .
 نَاهِنْدْ وَفَشَمْ دَهِنْدْ اِبْرَازْ مَدْ سَرْزِكْ جَوْنْ
 كَوْشِيْ بِيْبِيْ - الْفَاءِ كِنْ وَالْبَهَا عَلِيكْ عَ
 هُوَ اللَّهُ

يَامِنْ هَمْتَكْ بَذِيلْ الْكَبِيرْ يَا اَعْلَمْ اَتْ لِسَانْ العَيْبْ
 مِنْ الْمَكْوَتْ اَبْهِي خَاطِبْ هَبْدَنْ الاَشْنَا، وَيَقُولْ
 يَا مَهْدِي شَبَّالْفَدْمَ عَلَى الْعَهْدِ الْقَدِيمِ وَفَوْ
 الْفَلْبِ بِالْمِيَاثِ الْوَثِيقِ وَمَشْفَقَ الْاَذَانِ بِلِئَالِي
 ذَكْرِيْكَ الرَّحْنِ الرَّحِيمِ مَهْدِي قَدْ مَاجْ اَفَأَ
 الْزَّلْزَلُ وَالْاَضْطَرَابُ وَمَاجْ طَاطِمْ الْمَذْبَتْ
 وَالْاَنْفَلَابُ فَالْقُوَّى عَلَى الْفَلَوْبِ مَا نَطَعْنَ بِهِ
 النَّفُوسُ وَجَلَّى بِهِ الْاِصْبَارُ وَهُوَ الْمَهْدِيَ
 الَّذِي اَخْذَ اللَّهَ فِي ذَرِ الْبَعَاءَ لِمَرْكَزِ الْمِيَاثِ
 وَالْهُوَمْ هَجَوَ الْمَثَرِ لِزَلِيْنْ هَجَوَمْ الْجَرَادِ وَشَبَوَا وَ

هَوْبِ

وشوب السباع واطلعوا الأعنفه واتسروا الأسته
 ونادوا بالوبل وانحدروا كا لسبيل لپشتوا اشل الا
 حبة وينزلزل افادام الضعنا، وينظرب الجهلاء،
 ولكن الذين رأى شر هم نادت بصيرهم انداش
 استقامتهم وثبتت اصواتهم وتعذلت فروعهم
 واما الضعفاء سروهم هائمون في همآ، العي
 ذرهم بلعون مكتوب الجناب وآصل وانقضى
 فليب بخرون شد وكال ثائر حاصل كثت فى
 اى بندة قد يهم جمال قدم الحمد لله صراط واضح وليل
 لامع وسراج ساطع وجنت بالغ وينزالهى لامع .
 محمد الهى شهود مرکز مثاف موجود صريح منقو
 سین خخصوص مشهور جمال مبارك جاي ثوقف .
 تكذا اشتبهد وخلل ترد بـ باي نفاذند مكرانه
 نتفى امراء بر حوزه مشتبه عايد وافتتاب راجتاب
 واب رلال راس اباب كأن كند ويعروون غيم الله
 ثم سُنکرو فاكده يا وجود مبين خخصوص بيض

فالم خالق نا بد و خود سرانه بناً بدل من شا بهات و
 الفاء شهادت پر دارند البته از اوج عرفان بحسب فخر حشمت
 و در اسفل عقلت و ذهول مفتر باید اجتناب باشد ضعفنا
 را حفظ فرمایند که مبادا بالقاء رخوف مول از دروغ بر
 پرینشات کردند و کوش با قوایل بجزدان دهند.

ع ع هُوَ الْأَكْبَرُ

ای ممکن بدنیل کنیا نفعه که ان حدیثه قلبان مومن با

بر حواسند بود بشام مفتاح این رسید و سبب روح و
 رنجان کردند حمد خدارا که بجمل میثاق مذثث شد و
 بعروة الوثقى عهد نتی افاف ممکن چون این هشت
 عظمی کما هو حقها موقن کردی مطمئن باش و میتوان
 که مؤید در جمع شئون میشوی ولی فطن باش و میتوان
 و ذکر باش و بحاسن ثبات شاراث و کنایات و هنر زدن
 ایماء و نوریه و ایهام جمع تبایام پی بری و امر الله را
 ان طوره طواره و جواح و نواصی حقظ غائیه
 که هر بی فکر و معدوم الذکری در فکر ایما شنید

و ملسم ایهاد

و میثاہات افراط پک عصمت کری همانه کرده و کری
 سقام مرکز میثاہ بشه و دیگری عنزان ناکید توحید کرده
 و تکفیر موحدین منوده و باشاد و لذیج ابن عبد رازی
 و الشرکن شناسانده و دیگری بکفیها و حسبنا کتاب الله
 چون خلیفه ثانی کته و عدم احتجاج میهن را اعلان کرد
 و چون احمد سلف بکتاب وحدت دعویت منوده سیجان الله
 میهن حاضر و ناظر و مرکز میثاہ مخصوص و محسوس و
 تکلی سروک و یمکت دفع اختلاف دعویت بر جو ع آیا
 و حصرها میشود و دفتر اجتہاد باز و مسند فضا
 کسرد و سکردد و حال آنکه معنی آیات و فیضین حکایات
 و ناآولی میثاہات بپس صریح الهی باور راجع آن ادا
 و نشر شباهات چه ب فکری است و چه ب جزوی است فا
 عبروا بالموالی الانضاف و انصفوها بالموالی الانباب سجا
 الله ابن عبد الرزاق چنان بود که احبابی الهی ظلماً
 شباهات اعدای مجال مبارک را شیعاع کاشفت بشتم
 و شباهات ارشاب را شباه ثافب حل مؤسن شبها

کشند و مرهج شیهات باری آن جناب امیدوارم که
 در آنضیحات حافظ مركز منشاف کردید و خارج رهن
 حسین پیرا فای بزم هدی کردید و دلیل سبیل خبات
 ضعف آراء صعرا را از وساوس مصون نماید و بخزان
 را محفوظ و ملاحظ دارد نشکان لاسلسبیل هدایت
 باشد و طالبان را بدر فهنه عنایت شب و دروز را علاوه
 کلمه الله بگوشید و در این باران چون سلاح بد خشید
 نمای هائف ملکوت اهی را بگوش خبات بشوید و صدای
 سروش ملاه اعلی را بمع قلب اسماع نماید که بانک
 هر یاد مینماید و حزب فتو را خطاب می فرماید که ای
 پیوفا یان پیوص مقدس من هنوز نیست و اثارات جدید
 من مشهور مرکز منشاف را خنذول نمودید و سلطان
 عهد را منکوب علم نزلزل بر افزای خنبد و در میزان
 و در میدان ظلم پناخی نماید با سیف مسلول و نینها مر
 نه شوف هر ممدوه و مصد هزار کنایه واشانه
 و تلویچ با عظم آهان و میوه هن فیام رو ز اظهار ایشنا

نمودید

نهند و بیوم بنی الله کل آمن سعده استدلال کردید و دیگرینها
 کتاب الله بر بنان میراند و مین منصوص را خنول
 شمرید رونی عصمت بکری همان منودید و از برگ
 مرکز مشایع و شمع افای خلاف عصمت باز همان الطاء
 منودید او را فرید و حبید بناصر و معین گذاشت
 اید و جمیع زجاجات بیکاره و خوبیش را برا و محل نمود
 در ایش اعدساف او را سوختید و شب در روز
 بشویش افکار و تحدیش اینهان بر اینهای داشت
 در هر ساعت صدهزار شیوه ای ایهانه منودید و دید
 او را اسبوده نکذ اشید و آنی او را از اینه خواستید
 و بشی او را درین راست و بی راس ایش مستحیج نه
 نهادید با وجود این و زیاد و فقات منودید و صیغه
 نظرلم با فای دساندید شب و روز درینهای پریند
 و پرینهای بی اسودید و در سپر و شفر و فکت نکذ
 واه و ناله منودید و جزع و فزع کردید ای سو فای
 ای سکونه و فای بعهد است و هست بمشایع اخوانی

نهادید

اهان چرا مرحوم بودند خم چرا بان بودند هام چل
 این علم میان لوا و معقول دست حضرت مقصود است.
 البته سایه بر افای فکن و دسی و کوشش شاهد رود
 پاری حباب میرزا فیض بحال فدم اکروافت بر قایع.
 پو فایان کردی البته حون بکری و چنان ناله کنی که چنین
 و اینست ملکوت ابھی رسید بلکه بشور کز منصوب
 موجود و یکفنا الكتاب کوئید ع

مهموالله

ای محترف بمحاط ملا، اعلیٰ حد کن حق پیومن را که
 بحال اعلیٰ موافق شدی دار کوثر محبت محبوب ابھی
 نوشیدی و مبار موقله الحسنه در یوم الله مهندی
 کنی و بمحاط مدرسیان فائز شدی حال وقت
 آنست که از جام السی سرمهست کردی فعلم میان
 و خدمت کنی و مرکز عهد را نفهمیم مانی کتاب ناسخ
 کل صحیف و نزیر کتاب اقدس است که اساس لوح
 محفوظ میان است و کتاب عهد مبین و معتبر

آهات

ایاث کتاب اقدس حال اهل فُور بر خرف قول اندا
 ضغفار، مشوش مزوده اند که بکلی اهان را بوضیت الله
 پیزار مزوده اند پس کو بدحال مبارک کل را مستغفی.
 در مزوده یعنی احتجاج برگزینشان نیست دیگری کند
 عصمت مختص است بذات مقدس و معنی عصمت
 ذاته و عصمت امریبه را ننند چه که عصمت الهیه
 عصمت ذاته است و عصمت انبیاء و اوصیه اعصم
 امریبه الامن عصمه الله باری دیگری کو بد باید
 رجوع بکتاب غایم و کتاب کلام است یعنی .
 احتجاج میین نیست و این کله اول رخنه دو سلا
 بود و قول خلیفه ثان است که حسبنا کتاب الله *
 کفت و در کتاب بشاری که کتاب حدیث صحیح هند
 اهل سنت است مدن کور است: بادی صد هزار
 از اینکو نه شبها ک است خنسابن است که بین
 منصور مخصوص موافق صرف و فهمول رز
 پسند اجهاد مبسوط و هر کسی برا حوزه سرمه

سیستان الله با وجود احیاطهای جال فلم بچه روزی چه
 علّم اختلاف بلند شد ملاحظه فرمایند کسی سا
 قل اسم اعظم روحی لریبه الفداء در کتاب مسلم حکم
 مبین را بیان فرمود و بجمع راجوع با امر هنود
 دوستان را میخلا کوش نذکرد پس ملاحظه اینکه
 مبادا کسی شبهه نماید با اثر فلم اعلیٰ مبین را بجمع صفا
 و اسم بیان فرمود و مرکز مثاب را فرازداد و کتاب
 عهدی فرمود و کل را مکرر در کتاب عهد بتوچه امر
 کرد هنوز قصص اطهر بری است اهل فتوح تکیا به
 اخلاق استغنا از مبین نمایند و حسبنا کتاب الله
 میگویند که فرموده اند رجوع بآیات نمایند این
 اپه ضمیح است لکن مبین بایان نماید نه هر کسی
 دون مبین کسی مقصود الهی راندند و الاعهد
 مثاب لازم نبود و در کتاب افس امر رجوع ۰
 بهمن منی فرمود بلکه مصرف مود بعد از من احتاج
 نمیبین نیست حوزه تکیا رجوع کنید و اینچه میفہید
 علی

هولانی

هُوَ الْأَبِي

ای فائز بزم مقدّسہ چنان مندار که فراموش
 نمودم حال است حال بلکہ عدم مجال است حیرت
 نظر پر ندانم کہ کثرت مشغولت بچدر جباست آگن
 حا صفر بودی با چشمی کریان و دلی سوزان نظری
 کردی و نااست سخنور دی پس هبڑا شک که نینی
 وند این با وجود این ملاحظه کن که هنوز چدرها
 منتشر است بطاطا هراز هستد است بجهت از عکاء
 است چه کس سپمه اینجا است باری بدور اینجا
 بودی در وریش و رفتار این عبد سکون فهم
 این فرید و حسید را مشاهد نمودی و صبر و تحمل
 ملاحظه کردی حال فضیه بر عکس شده است
 ماغر و بالا کافی گه در ساحل زا هبند و رخاء
 هستند آغاز ناله نموده اند و فرید و فایدا
 بلند کرده اند و حباء ایا هم عشاء پیکون گفتن
 باقیت و شروعه ثمن بخسی در مسدوده ظاهرا

هُوَ اللَّهُ

ای وردۀ طبیبۀ شکرکن حضرت احادیث را که بعد از
صعود علم عهد در ظل شجره انسار ابلند فرمود و مکن
میشافد و معین فرمود حال بوهوسانی چند در فکران
افتدند که این کوکب عهد الهی را زمرگن فقط بیهان
خوبی دهند و بیهان لفظ عصمت بگیری بر مبنی نصو
جو از خطار و ادارند و حال مبارک را مژهیں نمایند
که نفس جائز احاطه از مرکز میشافد فرازداده و مبنی صحیح
الواح و دنبیز منوده ع ع

هُوَ اللَّهُ

ای دو مرغ حدامی میشان شکرکنده حضرت حق بوانارا
که ثابت بر عهد و پیمان حضرت بزرگانید و راسع بجهد
و میشاف جمال مبارک روی لامحتا شه الفداء درافق.
پیمان دوستاره رو مشیند و در میدان ایهان دو.
نهین رویین دل فشم بحال فلام که در هر نفسی حد
جامن فدا نامش پاد که اکر الهم ذبابی مستیهم بز

عمل

عهد و پیمان کردد عذاب اوج عرفان شود و عصفور
 ملک طهور و سلطان نسیون کردد سوری سلمانی کند و کم
 نای سلطنت حاقدانی راند پیاه افتاده عزیز مصری شو
 و یوسف کنعانی صبااد ما هی شمعون صناسود و چوپان
 بیانی ابوزر غفاری آتش کلشن شود واشری نافه
 الله در مرغزار و چون شبات با غبات مین ظاهر کرد
 و بخاری ناحدای فلک عظیم باری الیوم امر مؤید د
 ملکوت ایشی بثوث و رسون بر عید و میتاف الله است
 چه که فلک عهد را طوفان ان جیج جهیات احاطه خوا
 منود و او ران شبهات و اسد لال به شاهنامه است
 منتشر شده جهر امند شرخوا هدشد و اما الدین فی
 قلوبهم مرض فذیعون مائشانه منیا سجنان الله مین
 انصبوص محصور واضح و مشهور میمیز کشید و اطنا
 شارخ و عارف و مین الواح و جال فدم و اسیع اعظم
 نویی لاحبائه الفداء و ایقت و اعلم بود که کار را

باين فسم حکم و امریا مسحکم فرمود از بایان خبر ظهور
 بلکه در بیورات و بجهل و زبود بلکه در صحف ابراهیم
 ابن میثاق عظیم را ذکر فرمود و در جمیع الواح و ذبرو
 مجید از ملمتکین و مثبتین و نویسنده ثابتین و راسخین
 فرمود حال با وجود مبنی واضح ومنصوص بذهنوست
 کله بوجهوا را نأقبل و بوجهها با فسایم مختلفه ملخص
 شفیری نایند و آخری لحقیقہ معنی بوجه را بدینه
 اعراض و تفسیق و محظیه میرسانند ذلك مبلغهم
 من العلم ذرهم فی خوضهم بیعبون ان ربک لغتی عن
 العالمین والبها علیک و از هم عجیز انکه این عید نا
 مجال امری باحدی نمود و بتکلیفی بکسی نکرد که درجا
 بیکهت بوجهها فرازداده شود و شباهات بیان این
 و آیات متشابهات نأقبل شود هاین کل را بشر نخواه
 الله دلالت کردم و از اختلاف که او همان پیشان الله
 است منع نمودم اکر این قبول مقبول نه خود میزند
 اعتراض بکسی لازم نه والبها علیکم ع

له الله

هوا لله

بُرْيَزْ بَنَابْ حَاجِيْ مَحَمَّدْ حَسِينْ بَرْيَنْدِيْ عَلِيْهِ بَهَاءُ اللَّهِ الْأَكْبَرِ
هُوَ الْأَكْبَرُ

ای خروون مکاپیب شمار سپید و از اخبار شدت مشنا
واکدار شما هایات نائر حاصل کردید ولی سبب الله
محمول ندو فیله که در اسلامبول بودید به قضاۓ شما
فام فرمای وحیداً چکویه مقابل کل در هایات استلا
ثابت و بینود عنب موافق چنانکه خود مختبر بودید
کداین پنه ملوث است و این چه قدر رثا چون مؤخر آمد
ارض افسوس کوش دی باستماع بعضی افسوال الوره قیز
ملا حظه کردید که بغئنه جمیع ابواب مسدود شد با
فونا بنت شویل نانکه در حمام با آن شخص معطه ورد
ملا قات نمودید و ان صحبتها بمنابع امد حتی شهلا
دلاله کرد که سیرابه میره بود و از بعض اهل عزم من
که غریب دشواب حضرت بودند سؤال نمائند
که آیا شکایت شد این کلمه را بجهنم این مردم

حنایم نابدافت او بجمع نفصیلات جزوی وکلی و افظع
 و مطلع بودم ولی نخواستم چیزی ابرار دارم شما فضولی
 ندارید و غرضی نداشتم ولی اها پاپی بودند باری
 این سبب شد که ابواب مفتوح مسدود شده حال
 اکوچ آن ابواب را خواهید نلاخی ما فات کنید و از
 من پرس چه کنی خود خوب میدانی که در چه
 در پایان شست و شوئنائی قل الله ثم ذر هم خو خضم
 پیغامون اما فقضیه مبلغ کمیمه اداء دین خواه
 اید اولاً اینکه جمال فلام روی لرزبه الفداء هر چند با
 خزان این وجود را بر وجد این عبادش مفتوح مزده
 و این بسر فسامان را در بحر غما مستغرق کرده ولی
 مومناً بحسب ظاهر تظریج کنی کمال عسرت را مهد
 داشته کنی در آسین و کیسه هی ناجیع با وان ما بین
 عالمان سعدی هی و تتریه صرف محسور و معروف
 کردهند و بالعكس مومناً با هله فشور کشاشر
 عنایت فرمود که سست عنصران چند شفر مفتوح

کردند

کردن و لیغفارب بُری المُرْلَزِین فی حسَانَتِك
 وثابنا انکه این عبد را با فوج انکه تالخا اطانت
 ظاهره از نفسی نفوذه اهل فتوح و لوله در آفاق
 اند احتند که نفوس ثانیه بر میشاف بجهت منفعه دنیا
 بوفاقِ ایام کرد اند فلایلا اکراین عبد بنفسی شنا
 ی همود و چون حضرات بعضی حركات میکردند
 الحصیه اکر عرب فلایل محواهی بر میشانی ثانی شو
 و اکر عنای ابدی جویی بر میشاف ثابت شو اکر حضرت
 سرمهدی جویی بر میشاف ثابت شو و للافی مآفات
 کن هر چند نو قصوی نداری ولی اهل فتوح
 نو سرا هجوم همودند و در محضر نو مفتریانی چند
 کشند که نایش این صدمات سند والبهاء

ع ع

علیک

فواز الله الذي لا إله إلا هو يحيى نلا في ما فاتك بجمع ابنها
 مفتح هؤلا هي مسکرود
 نور من حباب اذ اپرزا على عليه هبأ والله الا هي

هو الأبيه

ای خادم جال فلم جواب محیران شخص شهیر سراج
 من بعد ارسالی شود حالت در چفا بجهت خد
 عظی حاضر شده ام فاز کثیر غواص و مشاغل
 فرنصی کامل نه که مفصل مرؤوم کردد والآن دفع
 احباب در کمال و فایند کر شما مشغول و بینکارش این نا
 پرداختم ملاحظه فرنها که بچه درجه در ساخته
 عبد البهاء عزیزی که بجزء انکه ذکر کرده است
 فلم برد اشم نامه نکاشم هم مونز باید بهین سُم کر
 خدمت بر بندی و در جان فشار در امر الله
 بکوشی و احباب آنسامان را مشوق حبداری
 کرده و شفافلان ان افلام را مبلغ شد بدلی
 حفظ و حراست و شاگفت و صیانت دو
 اطراف بین نهاده هست را دانم بخبری داری
 از جله سیان احباب آن سامان را متفق
 و مخدوداری و کدری که در میان بعضی

حاصل

حاصل زائل فرمائی خلاصه با احفوی جنابه بیب
 سپسان رانظم دهید و آخذداش که حاصل شد
 رفع نمایند نافساد خوابیده کل بکدل و پیجهت.
 بعوبدیت حضرت احمدیت چون عبد الهیاء فیام
 نمایند فچون بچنین خدمتی موفق کردی نمایند
 سلکوت ابھی مشاهده کن و پزرت جنود ملأ
 اعلی ملاحظه نمای باری دوست افراز مرد افراداً
 نکیر ابدع ابھی ابلاغ نمای و هر یک را بوراشیاف
 عبد الهیاء مطلع اشراف کن الھی الھی هزار
 عبدک المھتر من سیم نیماض احمدیت الجبلة
 بنخات قدرستک الدبه فیکل الامور و وفتنه فی
 کل الشئون و نفر و وجهه با نوار فیضک با حیتیا
 فی قم هوا الابیض

ای قاسم ای راسم ای باسم وجد و طرب کن و شوش
 و شعف نما که در این بساط راه بآفی و از این شما
 بهرو بردی و همایت ابسطاط جمی نفوس کچنا

سال در مرد رخزیدند و شرح بخربد و شرح.
 ملعه مطالعه هنودند و عبادت و روزیدند.
 محظوظ و مجموع شدند و نوخرم رانکشی و بایا
 طور فدسى هم پر باز شدی والبهاء علیک
 هوالله ^{تع}
 طهران بواسطه جناب امین علیہ هباء اللہ الائیت
 جناب سیاوش علیہ هباء اللہ الائیت

هو الابهی

ای سیاوش ترکان خون سیاوش راه در دادند
 سیبیدند و دم مطهرش را بظلم و حفاری خشند.
 لکن آن خون پاک چاثری در جهان خاک نمود
 که جوشش بدامنه افلاک رسید حال جا هلک
 از خداب خبر پرخون ترا هدر دارند و پی.
 ستمکاران سلف کر عشد که بلک سب شوندان
 در راهه جان از صدف امکان بد را بد و در.
 اغوش و گناهش بپاساید و لی و مک رسید

هنوز آیام باشی خدا نقوسی برائتخت مهر جو و فا
 خود حق کوهت بکاشتند و علم حاصل برآفراشند
 سپهان الله انان درند و حوزن خوار و خطا کار و
 اینان پرنده و غم خوار و فا کار اینان دیو سیرت
 اهرمن طیعت و عذار و اینان فرشته سریع
 و هر زان پرست و سلکوکار و هر دو بصورت
 بشریکی هر رود یکری بصیر چهد و ریقا و است
 ک در نوع آن نسبت باری در سبیل الهی معرض
 شرط نادان کشی و هدف هر جهای بخزان
 شکر کن خدارا که باشی موهبت موقی شدی و
 باشد هم واره بر صای جناب اباب جمشید در
 نماش و اپنیکوبینی درست و تعلیم حوزه بدان و
 علیک بع
 هوالله
 احبابی اذربایجان علیهم هیا اللہ لا الهی ملا خلیله
 نمایند

اید رکاه الہینگ سوکلی فولری مظاہر حضرت ،
 احدیث ظهوری و مشارق نور جمیعت طو
 برد و رعیظیم در و عصر مجید و میرن حمدید
 هر بـ مظہر مطہر سـ کـ کـ اـ بـ بـ نـ دـ وـ بـ اـ لـ دـ
 کـ حـ فـ فـ رـ حـ اـ تـ سـ وـ کـ شـ وـ نـ نـ اـ نـ اـ مـ
 الـ کـ اـ بـ تـ کـ وـ بـ نـ دـ رـ لـ وـ حـ فـ وـ دـ رـ قـ مـ شـ وـ رـ
 کـ اـ بـ مـ سـ طـ وـ دـ رـ کـ اـ بـ نـ دـ وـ بـ نـ وـ شـ رـ بـ سـ وـ رـ
 وـ بـ اـ بـ اـ کـ اـ وـ کـ لـ اـ وـ حـ رـ وـ فـ اـ هـ مـ حـ وـ اـ وـ لـ بـ غـ کـ بـ
 حـ طـ بـ کـ وـ حـ دـ اـ نـ بـ عـ نـ کـ اـ بـ تـ کـ وـ بـ نـ دـ خـ منـ
 حـ بـ اـ سـ مـ اـ وـ اـ صـ نـ اـ وـ اـ اـ فـ اـ وـ اـ حـ کـ اـ مـ وـ
 الـ اـ ثـ اـ رـ اـ بـ اـ کـ اـ وـ کـ لـ اـ وـ حـ رـ وـ فـ اـ هـ فـ اـ زـ وـ شـ اـ مـ لـ دـ
 بـ بـ اـ بـ اـ کـ اـ وـ کـ لـ اـ وـ کـ بـ بـ تـ بـ دـ خـ خـ اـ رـ فـ
 عـ اـ دـ وـ حـ تـ اـ بـ اـ هـ مـ نـ اـ هـ اوـ بـ کـ رـ کـ دـ رـ بـ عـ نـ کـ وـ
 طـ بـ قـ نـ دـ وـ بـ نـ دـ وـ بـ نـ اوـ صـ اـ فـ تـ کـ وـ بـ نـ اوـ مـ نـ .
 کـ رـ کـ سـ بـ عـ اـ حـ بـ اـ اـ هـ مـ نـ هـ رـ اـ بـ اـ بـ بـ حـ بـ دـ اـ لـ

و مطلع اسرار نظریه اولی و مشارف آسماء و صفات
 اولی و مهابط الهم دبت الأرضین والسموات
 اولی و نور حقيقة اشعة ساطعه سی و نار موقد
 ر باین نک لعات لامعه سی اولی مظاہر اخلاقی
 رحابه اولی و مطالع اثار ربینه اولی شائن
 امده هرچهارچه ممتاز اولی ای جمال فدمکه
 احتیای صادقانی در وسیان حقيقة سی سعی
 و غرفت بذل وجهد و هی صرف ایدرک حقیقت
 انسانیه بی سوحاک رحابه الله طریق این امکنکه
 خدا اولیون چند ناید ملکوت الهی دن هبوم
 اینکه در و فرق ملاکه نوشی افق اعلادت
 در و اینکه در اینجی توجّه لازمه رسپل لازم
 در پture لازمه زنگه لازمه رسپل و هی
 الهی ثبوت ویسون لازمه رسپل ویمان
 رحابه اسما وی ویکون لازمه رسپل لازم
 اخلاق و عالیه و اطوار کزی اطوار مقدسه

روحانیه و کنوارکنی سیاست و شایی جمال قدم ۰

اہمک لازم در والهاء علیکم بالحباء اللہ ع ع

هوا لله

ای امام اللہ جناب مشهدی خلیل داعلی ری په لری.

صحر الری در بالری فطع اپدرک استفامند هوشمند

اسنان مقدس سه پوزنی کوزنی سورب دبلو سی منز

کوچه ماغی معطر اپشدربو بقعة مبارکه رو هر فان

بنن پاد و دعای خرابله دلشاد ابدی ع ع

هوا لله

ای سوکلی دوسم جناب حفظ عنایت پوسنی و بیهی

در کارهای باران حفیضی پوزن لرینه اچوب صلاحی هما

و دمشد باق بونه عنایند کرکعن هدا بادرد

هدایت نور ایمان دد نهایت عرفان پر زدان در شر

اپکسنک شرطی ثبوت واستفامت عهد و بیان

در میثاق عظم الہی دعید قلیم بر زانی ثبت و

نمک اولدی بروخ من عرقان واپهان بر اپنید

والهاء علیکم ع ع

صلیم

علم الھفال وعلم کمال حضرت ذوالجلال برجی امر
 وواجب وفرض فاطمی در کم که صبان دو شد
 ترتیب وعلم وید رس اید رجنا بحق آن نما
 اید ریوفی اید ر عون و عنایتی آکار یعنی اید
 ع

ھوال اللہ

سوکلی پارانم و بنورانی دوستانم حضرت احادیث
 عالم پیغمبر تینی پر بیرون بخلی الله و فرض مخلی الله
 دشک عالم ملکت ایلادی انوار فوضا شد
 ھیومیتی نور سحر کی آقاملا م منتشر و اسرار من
 چهان ملک و ملکوئیت مشهدا و الان حباب
 اسم اعظم و موهبت قدم حضرت لریه شکرا و از
 که بزم کبی مورض عینی سر بر سلطنت سلمانیه
 اولان بخت سی بخت بخت الله و معرفت الله نا
 صدر عزیز نده اولیو وندی والطاف بیان
 ستر افرا و اران یهودی یهیم سکاشکرا و ایو

حداولسون جام اوغنورنله فریان اوسلوون
ع ع هوا لله

ای الله سوکلی فولی جال مبارک شمس حبیضه
بلدرمنبر در بزرگ اثیر در مکنات مظاهر و مجاهی و
مستفیض در فیض فیاض هر نه فذر عظم و شدید
اخنی استعداد لازم در فالبیت واجدر راث
شرط در سن حمد ن استعداد عظم طلب بیت
نا ظهور فیض شدید السون ع ع

هوا لله

ای زارمشکین نفس الهدن بشفه هر کرد ملینی
کن و بیوهش ظلم اندن حدیقه بثامر غی آسا
فتادنی آچوب ذر و اعلی و مملکوت اهیا به اوصیه
اسریجر و نه آشنا و حطائی رو بیمه و افت و ده
اکاه اوله سین حداولسون داغلاری و پیغمبری
اشوب و دریالردن چکوب مطاف کرو بیان
ملاء اعلی طواف و اسنان مخدس طویر لقی

کوره کمل علاویز و فی و زلف وجودی بربت
 مطهروه الله معطرالمدن خناب حفه شکرالله جد
 الله ثنا الله الها علیکم ع
 هوالله

باموافقا اقتانک پن نوشید بدی هر یه جسم خد
 اربد وب مجند ایکن سپال ابد راسه ده انان
 مجندگ مسئشور اینز و کدان محرومی مخفرظه
 اینز و نغاث عنبد لب الهی هر یه نشئه چش و
 طرب انکه ایسم ده صهار عزیز کوشی هو شیار
 اینز هوالله ع ع
 ای اسکندر اسکندر بونافی فظیله آبائی و
 قطعات سائرین دخی بعض حوانیب اسپلا الله
 هد هایست بلاه اغدامه او غراید بالکه
 ایکن مهوك گنجوابک صلوبک او لدی ایکن اوزن
 ایکن چیلا فیرون اشکون ایکن مژ طبران از لد
 صاهام بولیده رسن بر سلطنت روحانی ایکن

وېرى حکومىت و جداڭىنىڭم اپەرلىك مەدەنە قلۇب
 پارانى سخىروشام دوقسائى نەخە مىشكۈۋالە
 معطر اپەلە ع بع
 هوا لله

بىنۇ مخالىم جال قىدىمك بىلەسىنى الفت و قلوب
 و محىت نفوس درجهناب على اگىرسىان مەقد
 رىبوبىتە روحى شاد اپەنمك اوزىزه هەزمان
 سەن بىاد اپەلر و بورقەنلە ئەرەپىنى اسىد عايد
 بورجاء واسىلىغا المجنى الفت نامە و محىت چىمە
 بېمىسىد هوا لله دىع بع

اي حضرىت بھا فلى دركاھ رىبوبىتە هەرم شىكارانەندىد
 و حمد و سپايش روحانىتە اپەلە ئەنظام اپەنمك واجب
 چونكە معدومى موجود اپەلدى و مىخودى موجود
 اپەلدى بېكالى ئىاشنانا ئۇانى ئىبا بىوردى ع بع
 هوا لله

جىسا

حیا فیض احادیث مفضّلای رحائیت او نزهه هنر
 فدر کامل و شامل ایهده بنه فیض خصوصی
 وار واخّاص دبوبی فاریه هدایت فیض اخّاص
 در و معرفت مُجلو خصوصی در و چنّ برجه
 من پشاد دلیل کافی در و بیان شافع در جنب
 حظه شکر هوالله الیه ع
 ای رب بی انداد ملکوت نظر بس او چشم و در کاه
 ربوبیه الجایتمش اولان بر مرغ علیی سده
 نین حدیثه معرفت الیه جنت احادیث ده چننا
 حظیفه شاخصاً رحائیت ده انواع نعمات ده
 الیه د مدار هوالله الیه ع
 ای مسند الی استاد رضا فاضابی حکمی بزه نافذ
 واجراء اینکدست بشفه بر چاره اولیم و ب قایح شاه
 ملاده بازی بازو پاند و بوب هفایت سنین اشنا
 حکایه اید و ب و تکیه شیخ اید رک بو چن رک
 دلالت الیه دی ایهه معنو و معمر و مسرور و
 مکرم الیسون جانی جانه و فوجی جو هر چن رک

هدم الپسون هوالله ع

ای بندکان و کنگران حق شرف و عزب در حرکت
 است و جذب و شمال متضیع ملکوت احادیث نداشته
 آنکه در بجمع افالم بلند است و کلئه حق جان و دل
 هر چهو شمند نفعه جان بخش موهبت رحای ذین
 افطار در انتشار است و فاقی عنیر نثار شما ای
 احبابی و امداد آنکه نوجه ملکوت الهی نماید و نویل
 پیغرویت اعلیٰ نازی فرض نامناهی آنکه موقن بنا
 عینی کردید و مؤید بموهاب لاربی سرج لامع شد
 و بنیوم ساطع اعلام محبت الله شوید و آیات موت
 الله امواج حبر حمیقت کردید و مطاهرا طاف حضرت
 احادیث فیض قدرهم شامل است و لطف حضرت
 کریم کامل ابن ایام را عتمن شمرید و ازان بن خبر
 بی پیان موفر برید ذلك من فضل الله ویوسیه
 من شاء والله ذفضل خشم ع

مواليه جاب ملا حسین عليهما الله الأعلى
 ملاحظه هو الباقي ذايند
 اي مؤمن بالله ومومن بآيات الله اهالى نجاح در
 بد وظهور ارجواه طور وملعنه نور قلوب شان روشن
 کاشن شد چون بحر خوش و خروش امدايند و
 هر زاده از سر و شکستند جان فشاني منونند
 سپيل رحمن اسپرود سنگره کشند چون اين نفس
 با فقير نقلد پس عروج نمودند معلم و دی بعد
 پاکره شند و بكلی تخدود و تجدود و تحریم و مایوس
 شدند ان اتفاق نار و ناریت شد و ان نفاث
 مقطوع و مسموع شدند صدای فمه نداری محل
 حسرت است و مقام آسف نوحید کن خدارا
 که شعله اين نار پر خوارد و با فواره اين اشراف
 مظہرم و هب البیان علیک عبد البهاء عتبی
 هو الباقي

منایند

عشویاد جناب حین نجاع علیه بهاء اللہ الابھی ملاحظہ
هوالاہی

او، مؤوج فاطرا رضو سما، این منادی کد ندای الھی را
کوشش ذریق و غرب نمود در دعوی ثقاوی نه
کذاشت واختلاف ناسیں نفرمود بیک ندا کل رابتا
بچر عنایت خواند لکن بعضی چون لب شنہ سلسلہ
هدایت بودند در پلند و بدربای موهبت ه
وسیدند و بعضی در مقامات بعد خوش شنند
ونفعه واعطا برآوردند و بعضی بکلی غافل و کاھل
از حرف و شدّت بی بی سوختند فملیٹ شد
والبھا علی اهل البھا، الذین شیوا علی مشائی اللہ و
مشکوّا بحبل المکام المثین عبد البھا عباس
هوالاہی

عشویاد جناب لاہیں نجاع علیه بهاء اللہ الابھی ملاحظہ نما
هوالاہی

موالیه

ای ناظر علکوبنابهی خوشحال نقوس پکم بصرف فضی
مجذب الی الله کشید و بمعنا طیس بجذب سارع شمید
فراد از جان و خانمان بیزارشدند و از لپنه غیر رضا

حضرت دوست بو در کار کشید چون دین محی
بلو را تکاه شناختند و چون مسم فصح بر صلیلیان
بلغ مناجات نمودند چون خلیل جلیل در اش^۰
نموده بان فنا دند و چون موسای کلمه درست
فقطان چون یوسف صدیق در سبل الهی اسری
زنده شدند و چون فوح بخی در طوفان طغیان.
سهمکاران چون سید حصور در دست فوم کفه
افنا دند و چون ذکریاء مظلوم در دام اهل غزو
چون سید شرب و امام بیطحاء در صدماش و
شغال لاهی افنا دند و درشدند هب و تلهی
و گویه هن اهل شفا چون حسین مظلوم درست

نوم ظلوم كمنار شدن د و مکریه در شد کرب و بلا
 افتدند و عاشرت جان باختند و در میدان فدا اسپ
 باختند و آن ابن سکنای عالم ادن همکون تابعی شدند
 طوبی لهم و بتشری لهم من هذ الفضل الذي لا يخصل الله
 بمن شاء من عباده المقربین لعریک ان اطاعت
 پسر الشہاده في سبل الله و سر الفریان في حبیبه الله
 سرعیت مجذبًا الى میدان الفداء منادیاً الوحاء
 الوحال الوجهیه الکبری البدار البداری الرجهه الغضی
 البهل الجل الى الغیمه العلیا ولکن الله سرهن التو
 وکتم هذالسر المکون والرمز المصنوع اجلًا لا الامتن
 وصون المقامات قدس جسمه حقی بظهور سر اله و معاشر
 ویشرف انوار الموهبته في مشکاه الخاص انه به بیش
 ویعطی من بشاء و یمنع عن بشاء شخص مجده من بشاء و
 یوقن على الانفاق بفضله من بشاء انه هو الکبریه الغفار
 عبد البهاء عباس به ارض زنجان نواشر بخون دوسما

اغشنه و هو ایش ارخسار بستان فربان نافله حل لفتشید
 اطهر شان و نگن، شک و شفایش از تارا هم و فاخوش
 کشد بساقویس که در تعالی شعف و شوف در آن محفل
 از دست ساقی فدا جام عطا نوشیدند و چد سپاه
 جواهر وجود کچون لئوچو شور در آن خال و خون
 غاطیند لهذا آن خطه و دهار در ساخت پروردگار
 نفعه از کلداز بیوچد است و آن سرینه در زرد^{۵۰}
 موقنین از هوا فع علیهین لهذا اهبت کبری داشته
 ولز و میت عظامی که نفوی در انجام موجود باشدند
 کچون ابرآسمانی ناید ذرع الہی ناید و چون
 شکایت انها و نسمات اسحاق قلوب سائین را
 حیل جاویان بخشند اهلان ارض راسخ رک روحنا
 کردند و بیان مانکان شهدار امشوف ربای نفخات
 الپنه و ناشر کردند و باب رحمانه را راضی این بیان
 کردند و واجب، آکرا بخات میکن باشد که مراجعت

بَانِ ارْسَنْ فَرْمَاهِينَد وَبِصُنْعِيْهِ كَهْ دِيدِنْهُ عَشْوَهْ شَغْوَل
 دَرَارْضَنْهَهْ مَشْغَولْ كَهْ دِيدَهْ وَالنَّفْرَهْ وَالْبَرَكَهْ مِنَ اللَّهِ وَ
 دَرَاهِينَ ظَهِينَ بِهِ شَغْوَلْ بَجْدَهْ مَتْهْ اَهْ كِرْدَهْ نَدْ بِسَارَهْ
 مَرْغُوبَهْ بِبَنْظَرِهِ مَسَأَلَهْ دَهْ بَسَّلَكَهْ بَكَلْ بَعْزِيْهِ وَاهْمَاهْ
 وَنَضْرَعَهْ وَانْكَسَارَابَهْ تَوْهِيدَهْ كَلْ عَبِيدَهْ بِقَوْمَهْ عَلْوَهْ خَافَهْ
 اَسَهْ وَكَلْ شَتْعَلِيْهِ بِتَاجِهِنَكَهْ سَعْيَهِ لَهَلَّهْ، كَلَّهْ وَ
 كَلْ بَطْلِيْهِ طَلَقَهِ الْعَنْكَهْ فِي مَضَارِنَشَارَهْ كَلَّهِ الْمَطْهَهْ
 بِتَطْقِيْهِ بِاَفْسَحِهِ الْلَّسَائِيْهِ بِسَانِ اَنْوَارِلَهْ وَاهْمَارِكَابَهْ اَهْرَبَهْ
 هَبَادَهْ اَخْصَصَهْمَهْ بِفَضَالَهْ مَوَاهِهِهِ فِي هَذِهِ الْكَوَافِرِهِ
 وَرِئَفَهِمَهْ مِنَ الَّذِي نَعَالَكَهْ فِي هَذِهِ الْكَهْشِ الْجَلَدِيَّهِ وَرِفَعَهْ
 وَنَوَّهَهْ بِجَوَهِهِمَهْ فِي مَلَكُوتِكَهْ الْبَرِّهِ وَاشْرَقَهْ بِنَوَّهَهْ
 جَاهَلَهُمَهْ فِي اَفْنَكِهِمَهْ بِاَبْرَوِهِمَهْ مَالَهِنَكَهْ الْهَامَكَهْ وَ
 خَزَنَهِهِ عَلَمَكَهْ وَلَعْزَهِهِ خَلَفَهْ وَمَوَاعِيْهِهِ وَ
 مَطَالِعَهِهِ فَضَالَهْ وَخَبِيْثَهِ جَوَدَهْ وَلَمَوْثَهِ غَاضَالَهْ
 مَحِيَّاتَهِ حَاضَالَهْ وَاوِرَادَهِ بِاضَالَهِ اَهْرَبَهِ اَهْدَنَهِ

بِانْفَاسِهِمَهْ

بأنسامهم المديدة ونفسي على خلقهم بنفسي
 الأذنه إيرتاب معلمهم مشارق ناسدات وطالع
 فحمدك وابنكم وهبتك فإن حملتك وشعاشر
 دينك وإيات ملكونك صلبات جروثك إنك
 الکريم المعطى الوهاب عبد الجبار عباس
 مواليه عقولاً دوستانه ملاحظه نواب
 هو الأبهى

أى حبابي رحاف وباران معنوی هایم فیام بر
 خدمت و هنکام اشغال بیار بخت است ظهور
 اسلام فیلم و فضل عظمتك حکمت غظمه شرط
 طبیه اس سخت والهد و لحاد و انجان ابین اجنا
 اس بثابن موهبت فیصلت هن سایر احزاب
 و منیان کرد بدل على المخصوص درین کو رعظام
 و دو بجهد که بوصلایی مؤذک محوب فدیم باید
 فیام منود و ان تشید روانی فالیت صمیم باجع

خلیفه شد بکر معلوم است با این باوسان بیشی.
 پاران معنوی چکونه باشد هم بحال قدم که ایوم
 نفسی بزیعهد و هشان آنثی باشد در این دخان
 خوش با بیجهت احبابی و حسن فدا نمایند و نابین و در
 انسان نرسد برعیمه و مشاف و فاتنوده و فیظار
 از حکمران صفا پنهان شد و اد علیستان جست ابی راعیه
 استشمام ترد پس ای احبابی حفظی بد لوحان
 با یکدیگر مهریان باشید و درست شد بکر عجیب
 فشان کرد پد نادر ذرا کاه ای علیه مقبول شویه
 مولوی در حوزه زبان خوش کفته بود بیان
 شاید از نیشم شاز این شتر لذت ای سلطانویست
 ملاحظه فرمائید کبر و پسر بر شیرین ایان بود و این
 پشم شربوی شیان استشمام مینمود پس آنرا شام و
 باز باشد از ها ای احبابی آنی که مقصی یوسف
 نمک الله هستند چه نفحه استشمام نمایند و ششم
 بیوال قلم که نفحه استشمام نمایند و جات فدا آنکه

علیه
بیکبار

عبدالله سیان عباس
بوقط بننا فایه فاعلی بنکدار جناب فام
میرجاہین زنجانی علیه السلام الله الابریعی
حوالله

او سنه هفدهی حضرت جانان خدمائمه در پیشتنا
حضرت احادیث مقبول و محبوب و مدل و محتو
جن الحفیظه ایضاً باشد و شاید در دو حفیظه باشد
جنی اکھی شیده و خدمائمه بختلی راج
بنجاح شد لمن باشد شاید شبات فاسقا مایه
دوین خلب مث بکار برزیه و بیانی خالص و تبر
اصفان و برق نجف و نجف و نجف املاع عموم و
نشیق سکون پس پنهان و مدن کنایا شد اکھر
مسنیه و موهبت رحانته بیشی مینماشد
بوسطه بنیاب سعیل آن علیه السلام الله سعی
شست ای جناب فام زنجانی علیه السلام الله

هوا لله

ای ثابت بپیمان مکتوبی کی بخاب اسماعیل ایا مرقوم یعنی
 بودید محوظ کردید سبب وحی و بخان شد نبرادر لذ
 جلیل برثبوت در سبل الهی بود و برهان کاف
 بر توجه باستان مقداری نامنها هی خوش بخان
 که چند سال است درین فیض بخدا مدت قائمی سبب
 سر و روی فرج فلوب پاران الهی شدی حال اگر
 بخواهی که چندی در امراض بکو دی و بعضی
 اتفاقات بیشتر عده نیافی چائز است ام الاید
 انشاء الله من وکلا علی الله ما شی و می خاطلیا الله
 باشی و می خاطلنا شناوه و مصلی لذینا نام فضلی و می منی
 الصعود الى ملکونه ناد ربه رحلی که باشی بسی رفحا
 کری کردی و فی الحفیه نفوس را منقطع از ماسو
 نهائی فراحت جانبی و آساش فجیان
 بخشی فعلیک التھه و فالشأ و ع

ثُبَرِنْ هُوَ اللَّهُ
اللَّهُ
بِعَابِطِهِ جَنَابٌ مِنْ رَبِّنَا عَلَى تَبَكَّرِهِ جَنَابِلَهُ مَا سَلَّبَ
خَلِيلِهِ
بِهَا، اللَّهُ
الْأَكْبَرُ
هُوَ اللَّهُ

أَيْ بَنْكَ آسْنَانِهَا مَكْلُوبَكَدَلْ مَرْغَمَرْفُومَ
مُوَدَّه بُودَلْ رَسِيدَ قَنْجَمَهُ حَدِيلَكَ دُولَلَلْلَهُ
دَلَالَهُ بِرَبِّهِ حَافِتَ بَارَكَ الْهَنِي قَرَآنَ الْفَلِيمَ
وَوَحَانِهِ مُوَدَّه بَقِيَ مَحْلِهِ بَلَهِ بَنَاءِ بَنَدَهُ
بَنْجَاتَ قَلْسَ بَنَاءِ بَنَيَدَهُ قَدَامَنَ بَالْأَبْشَلْلَهُ
قَائِي سَا لَاهِنَدَ بَارِي الْهَوَمَ بِرَزَآنَ نَسَانَ بَنَكَاهَنَ
وَلَهْيُونَكَ بُولَلَهَنَ لَهَشَهُ وَلَهَشَادَهَنَ بَفِنَهُ
وَلَهَشَطَهُ ازَاهِهَنَ لَهَشِدَهَارِهِ كَجَمِعَ بَارَكَ بَنَهُ
وَهَضِبَتَ بِي بَانَ مَوْفِقَ كَرَدَنَهُ وَعَلَكَ الْكَلَهُ
طَلَشَهُ هُوَ اللَّهُ

رَبِّيَانَ إِبَانَ أَهْنَاهَا لَهَنِي عَلَيْهِمْ بَهَاءُ اللَّهِ هُوَ
الْأَكْبَرُ

هوا شاهزاده ای
 ای شجاعی الهی از زن خطه و دیگر که بر مسکا عاشقا
 کوچی دلیل راست نشتم خوشی بیشود که رفع
 رخانست و مسرور کشی و نجاح بر اینجا ب
 اشغال است و ثبوت و اثبات ام در این پرونده
 ای پادشاه نعم پاکی در آن فخر بر عله الهمه افشار اند
 کشت و بخون شهیکان آبیاری شد پکشید
 و بخوبی شنیدند نادربین آنام ای ششم غناه صدای
 و خرم شود و مرض و پریز بیار آرد و برگیز جن
 کرد الله آن دهنه مظفر عافیشان آن لفلمیزید
 پایک و خاک رو خانی پیشید و انوار خوشنای
 و دشته و صحراء کوه و بیلکه منور کرد دیوانها
 شریط بکوشید که نزدیک نهان دلیل ای ای فرد
 آمال شاهدالنجن کرد و علیکم البته و بالله
 ای سوکی باریم نیجانی شخص لخطیقان طوفان

کوکت

کوندن افوا معرفت الله باب فه سحر اسا فالند
 و نشر الالدی و هبایه بارل زلری مشترق شنک
 پارل پارل بارل دی مشترک آن نور او لدی وجاهه
 کاه ظهو را ولدی اش عشق شعله بنا ولدی
 و قلب رخنان عاشقان هر بری برا منك مشتا
 ابل غفه ساد محفل اشتبه کان اپارک فریانکه
 عشقی پوسی اچلدی و عاشقان جمال دفاللا
 کمال وجود و بیرون به رفص این رنگ چنان خشک
 لذت از ک جشن غظیم برا پارل ولدی حام فارل صو
 برو تو رئیش اف ابلد بونانکی شریعت است ششم
 صفتی آن بولیک و قیامت شهدل غوبدی مسلا
 شیوه دید جست ملاؤی اولدی هر عاشق صاد
 مست شرچان و راحت و جملت بولکی همچو
 مؤلم بتفاچلدی و نویاخ دیت پارل دی فه
 ناله ای اهلی عالی فو لا طبری دیلکی و سین

ملکوت ابھی دو بولک و طوبی لکم و بشی لکم را
 مظہر بان منہ محضر شرحمن اول مدینی سیر کدا اول کتاب
 شیخ قمر طلبی سیز فابوسان سوی حوش
 خرامی سپنی و اول چوہبادن هفالت ہمالی سین
 و اول اسلام اخلاق فی مشاک سیر جوہن
 و عیاں ایلیں ناکہ نامن کشنا زار هدک بدلہ بنی جوہن
 حفیث احمد صوکلمہ سیز و دیکل کاتھی بذخیر
 موڑ پڑی فیم چاپر و داس بغل فیلہ طیوار و بمحظی
 اولہ سن ناجنگ ابھان ناطافٹ هواسی و خلک
 منظره سی کو کللر تری باغ جنان ایلیہ بوضه
 جنان ایلیہ جلوہ کاہ دھن ایلیہ شاد اولہ سیز
 اولہ سہن ای بنم سویکلی ہا نامن ع ع
 بنا شفقت ایسیعی هوالله ن نمیں ای ره
 نجذبک جناب فاحسن کفائن عالمیہ بھاء اللہ
 بیت الائمه بیت ائمہ نائین

هو ألبني

ای بنک آستان بزم خوش برباست وجشن بلا
در هناب فریب و نظم، آستانه کشنه و عبدهما
در این بزم سرمست و می پرسد فیحام عطاء
دسته چه قدر شکران باشد که مومن دین الله
کشی خدمائی با تجای الله و افع و مشهد و
له بیان رحالت فرنیاب مقبول از خالمه بلهیم
کشیعون فعیان شمشید و لفرمایه و همیلت

التجهیز - مشغول الشفاعة ع

خطاب شمع اصلحت بیلیل من سعی الى میلیل العذر
فی سیل الله - . هو الله - . علیه بهاء الله
ای باد کان کامکاران فرشته خویمه رفیشکبو
اهنک کوکود و سث نمود و حنان و راجعن
عاشقان و فلاحان رحن رخ برا فروخت

کدر بارگاه قدس شمع اینجن کرده و مانند کچیر
 افر و زکلشن و چن کش از خاچ احلى شد و بخواه
 الٰهی نام اف نوئنی دا و که را موهبت بی پایان بای
 و حیات جاو دان جوئی و علیک الحجه والثنا
 هوا لله ع

رنجان جناب فامیرزا حبیب حکاک علیه السلام
 هوا لله الٰهی

ای حکاک معنوی فصل نکن قلب نفشن با بهاء الله
 پیار اناس طریق بگرد و رضنه همان سبکاری و
 خائمه سلیمانی بدست آمد و در بوان ریگشت
 دهی و افلم جاو دان را مستخر غافی و علیک
 الحجه والثنا ع

هوا لله

رنجان جناب ابوالحسن علیه السلام الٰهی
 هوا لله

هوا لله

ای نوھال باغ مجتبه الله خوشحال نوکد جست
 اب هی شاخ ناره فطره الله هستی و بکاخ هست
 الله درامدی انا و ساخ ضلالت رهیدی
 و طهارت کبری جسمی بصر و سمع پکشودی
 و شمع جمع کشی امید فارم کرد و زبر و زبره
 ایمان و ایقان و عرفاً و بیفزائی و علیک اللهم
 والثناه هوا لله ع ع
 نیجان جنایت پیر قلی علیه بسما الله الکبیر
 هوا لله

آت پی روی چنبر پاره قلی بی قدر مخفل فلوبینیں
 و ندیم بیک کریم مشغول و بیتاً مالوف دیان
 بفعله مبارکه نام غبوط مفربین کردی و منکور
 ذ دیبلین و علیک اللهم والثنا، ع ع

هـ موالله

نـجـانـ جـنـابـاـ قـابـوـسـ عـلـيـهـ رـحـمـةـ اللهـ الـأـبـهـ

هـ مـوالـلـهـ

اـيـ بـوـسـفـ نـجـانـ مـنـ بـوـسـفـ كـنـغـانـ حـمـرـ بـلـغـهـ

وـشـهـمـهـ اـفـافـ كـيـشـ بـلـغـهـ يـوـقـدـشـ بـأـفـنـيـ لـثـارـ

اـوـيجـ مـاهـ خـواـهـىـ اـفـتـ سـيـصـرـ بـيـتـ اللهـ شـوـ

وـجـلوـهـ بـكـوـهـ وـبـانـارـسـ فـيـلـيـكـ الصـادـرـ

الـثـانـ

عـنـ عـ

